کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه ۱۱ رساله جهاد آقا جمال وغیره
مؤلف
موضوع
شماره ثبت ۴۸۰۵
شماره ثبت کتاب
۶۴۸۷۱

بازدید شد
۱۳۸۲

فهرست شد
۴۸۰۵

مجلس شورای اسلامی جمهوری ایران
فیلمبرداری شد
۱۳۷۶

بازرسی شد
۳۲ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه ۱۱ رساله ... رساله مجدد آقا جمال وغیره
مؤلف
موضوع
شماره نفت ۴۸۰۵
شماره ثبت کتاب
۶۷۸۷۱

بازدید شد
۱۳۸۲

۴۸۰۵

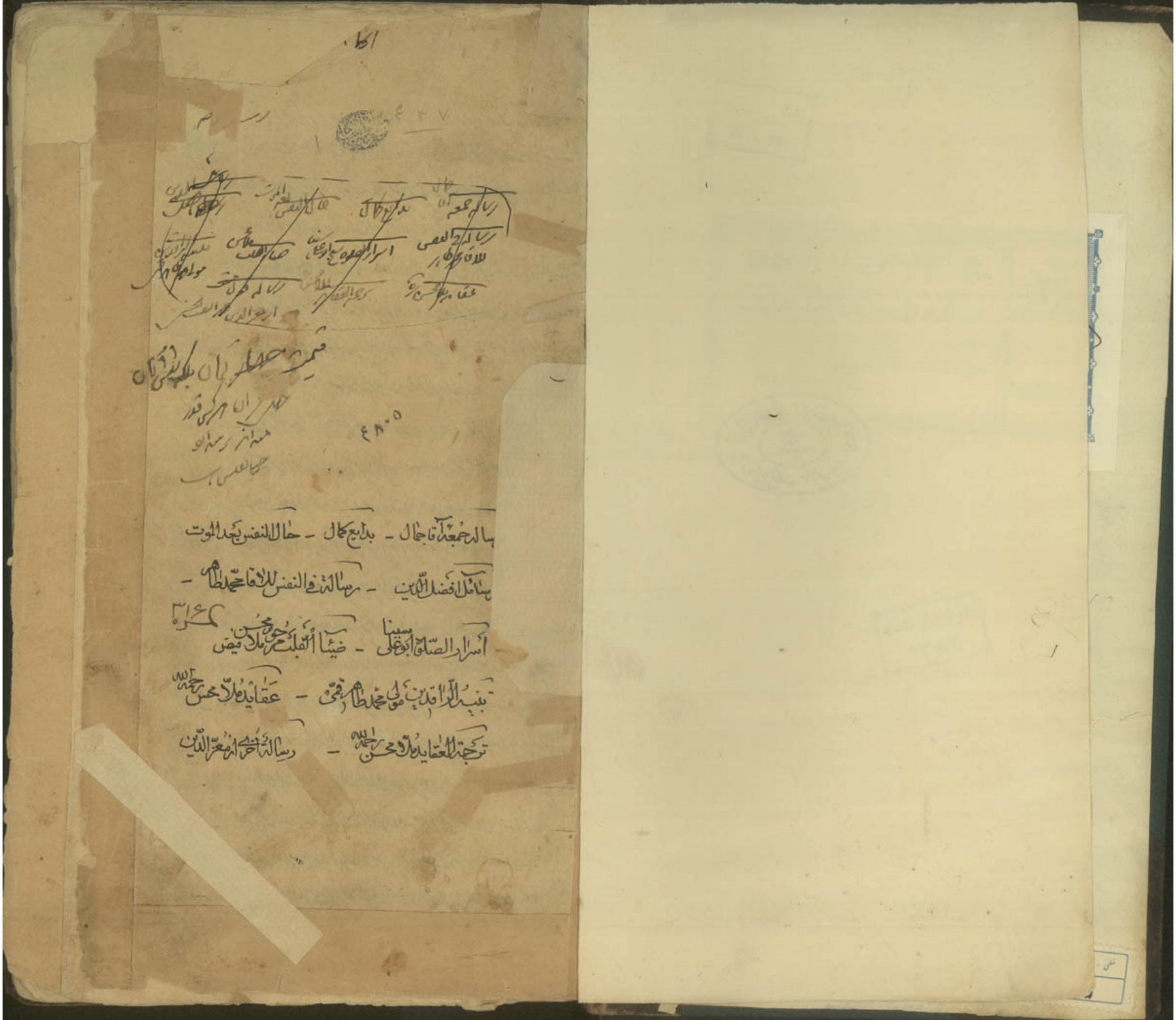

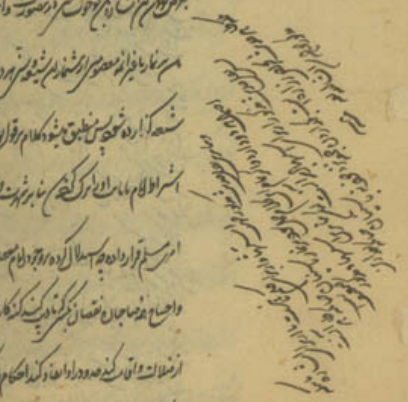

اعیان آنجا با نحوی هر ایشان [illegible] دند و گفتند ما بحکومت عالم نه بر جهت رافضی بودیم انکار کردیم و آمدیم بطوع و رغبت امتثال
حکم تو میکنیم هر دانا که اهل قم زبان دارند [illegible] و جماعات ساعات [illegible] که ناصر الدوله را بسلطنت نامه و بخلیفه وسیله نمائی [illegible]
از موافقت اهل قم با او [illegible] و کثرت علما [illegible] در حضر قادر نباشند حتی [illegible] ازاد ل
جمع کرد میان سلطان ... بیعت چنانکه گفتیم و [illegible] ابتدا [illegible] در آنچه ذکر کردیم حاصل شود از برای او [illegible]
امامیه امر الموفق و دیگر گفته اند که از شیخ جعفر [illegible] کتاب [illegible] بعد آنکه [illegible] اجتماع [illegible] بعد از آن بجهت صلت
آزادی و بلوغ و ذکوریت و سلامت عقل و صحت بدن و سلامت از کوری و حضور [illegible] و خالی بودن راه و وجود امام [illegible]
با صفات که مذکور شده و وجوب [illegible] امام [illegible] از وجوب [illegible] ایمان و پاکیزگی در ولادت
از زنا و سلامت از [illegible] عقلت [illegible] و سوای [illegible] که [illegible] اقامت [illegible] امام و [illegible]
نماز و فصیح و انجم خطبه و قرآن و اقامت [illegible] و تأخیر از [illegible] خطبه [illegible]
از کلام [illegible] حاصل [illegible] اجتماع [illegible] زیاد [illegible] از [illegible]
از برای حاضر [illegible] امام [illegible] امام جمعه [illegible] جماعت و [illegible]
در کار [illegible] اعتبار [illegible] ظاهر [illegible] که ظاهر شود [illegible]
آنچه [illegible] جماعت [illegible] در کار [illegible] امام [illegible] وجوب عینی [illegible] حضور امام و وجوب
عینی است [illegible] وجوب [illegible] تفصیل [illegible] ذکر [illegible] عبارت [illegible]
شود وجوب [illegible] تخییر [illegible] کلام [illegible] از وجوب تخییری [illegible] اصل [illegible] وجوب [illegible] لازم نیست
که در کلام [illegible] تفصیل [illegible] که [illegible] ظاهر است و بر تقدیر [illegible] شود در خصوص [illegible]
زیاده از [illegible] که [illegible] اشتراط امام یا نائب [illegible] ظهور و شیاع آن نزد امامیه و قطع نظر از [illegible] مخالفت
معلوم [illegible] منافات [illegible] اجماع [illegible] عبارت [illegible] علما [illegible] که [illegible] شود و [illegible]
که اشتراط حضور [illegible] عبارت [illegible] از اصحاب [illegible] امامیه [illegible] اهل سنت
و [illegible] مذهب [illegible] از امامیه [illegible] مذهب [illegible] و [illegible] از
اهل سنت [illegible] زیاده [illegible] چنانکه مشهور است میان امامیه [illegible] گفته اند که ابو الصلاح
[illegible] حلبی در کتاب کافی گفته و منعقد نمیشود جمعه مگر با امام ملت یا منصوب از قبل او یا کسی که کامل [illegible] امام جماعت
در کار [illegible] امام یا منصوب [illegible] عدم اشتراط امام یا نائب [illegible] زیاده [illegible] نزد او

جمعه [illegible] و اما [illegible] آن

در امام جماعت [illegible] در باب جماعت گفته [illegible] امام جمعه کیست [illegible] پس [illegible] منعقد
نمیشود مگر با امام عادل [illegible] از عبارت [illegible] نقل کردیم [illegible] منعقد نمیشود جمعه [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] حضور [illegible] امام [illegible]
[illegible] میانه او و میانه جمعه [illegible] از [illegible]
[illegible] تمام شد [illegible] از عبارات [illegible] وجوب عینی [illegible] عبارت [illegible] دلالت
[illegible] وجوب عینی جمعه [illegible] امام یا نائب [illegible] کتاب ابو الصلاح [illegible] نقل کرده [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] و [illegible] در سابق [illegible] از ظاهر آن [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] نقل [illegible] وجوب
[illegible] الله [illegible] ذکر کردیم [illegible]
[illegible] ابو الصلاح نقل [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] منعقد [illegible] بعد از انعقاد اجماع مخالفت [illegible]
اجماع [illegible] منافات [illegible]
ابو الفتح [illegible] از احکام جمعه [illegible]
[illegible] منعقد [illegible] جماعت [illegible] روز جمعه [illegible] امام [illegible] نماز در
[illegible] خطبه [illegible] جماعت [illegible]
جمعه [illegible] امام [illegible] دو خطبه [illegible] تمام [illegible] کلام [illegible]
عدم اشتراط وجوب عینی [illegible] امام یا نائب [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام یا نائب [illegible] امامیه و اجماع ایشان [illegible]
ایشان [illegible] وجوب تخییری [illegible] وجوب عینی [illegible]
[illegible] اشتراط امام یا [illegible] امامیه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سابق [illegible] کلام [illegible] اشتراط [illegible]
از آن و بر تقدیر [illegible] وجوب عینی و عدم اشتراط [illegible] مخالفت [illegible] اجماع [illegible]

[illegible] عینی [illegible] و [illegible] منعقد [illegible]

اما اگر مسکه از تنها پس چهار رکعت در هر صفه بگذارد بعنوان جماعت از نوی مدینه نیز معلوم شود و اما اگر در نماز جمعه مسابقه امام را
از برای جماعت کافیست بنا بقول آخر تو دو نه اگر امکه از تنها یعنی امام چهار رکعت در هر صفه بعنوان جماعت مسبوق پس معلوم
شده که در جمعه امام خاص مسابقه و آن خلاف نه بقائلین موجب غیر بعد عالم قبل از دو نه اگر شده و این حدیث را بیع ۱۱ هم
نقل کرده از ظنیه و آنجا بعد از قول کنان این عبارت واقع شده و امام صلوا خلف اربع رکعات بمنزلة الظهر عن از اکان
امام بخطبتین فیهن اربع رکعات و ان صلوا جماعة یعنی و اما اگر کرمکه از تنها تا آخر تنها پس آن چهار رکعت بمنزلة ظهر عن هر کاه امام
که خطبه بخوانه پس هر کاه نیز امام اگر خطبه نخوانه در چهار رکعت در هر صفه بگذارند بعنوان جماعت در هر نخواهد کاذب نیز چنین
واقع شده و ظاهر اینست که روایت چنین بعضه در زمان نخستین از قلم ناسخین افتاده و پوشیده نمانه که ظاهر اینست که مراد با اگر
خطبه نخوانه کسی که جائز نباشد و او خطبه نخوانه از برای جمعه نیز از دن بخصوص و البته هر از امام نه خص هیر اگر خطبه تواند و انه
چه هر کس امامت جماعت تواند کرد البته خطبه میتواند خواند هم چنین هر کاه نماز جمعه و جمعه عصر بر اگر هر دو قائل و اجب
برود و صلوة بر پیغمبر و آل او و اند کر موعظه و دیگر چیزها از قرآنست چه انهم بعلل میاید بگفتن الحمد لله رب العالمین الامام صلی
الله و آله و اتقوا الله و خواندن سوره قل هو الله احد و صلوات پس معلوم شده که هر کاه امام نه بر اگر خطبه تواند خواند بعنوان نماز در میان یا شده
پس چهار رکعت در هر صفه بجماعت کرده شود و پس نماز جمعه بدون حضرت امام واجب عینی نه و مکلف نه اگر قول او بعنوان هر کاه امام بر اگر خطبه
بخوانه تمام بر موجب تخییر نماز جمعه و مراد او بر اگر امام بر اگر خطبه نخوانه نماز جمعه کنند بس و مکلف نباشد و اگر چنین نباشد
خواه در اصل امام نباشد یا باشد و خطبه نخوانه پس چهار رکعت بگذارند و پوشیده نمانه که از این معلوم شد که مراد از حضور در جمعه
ظاهر شده از کلام راوی بر باز خالی از نایید نیست و عرفا در هفته زیاده از این نیست چه آنچه در ستاره اجماع کافیست در
اجتماع ایشان هم با قطع نظر شبهه از نیکه امام ظاهر و امام معصوم است و اما بعد از تمکن بآن چنانکه علامه حلی در منتهی کرده پس قائل شد
بر عدم ظاهر شده و چنانکه بعض کلام راوی بر و انا آنرا نه شده قال علامه با این حدیث بعد از تعیین آنرا و در روایت کرده شیخ در تهذیب
بسند صحیح از زید بن علی از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام که گفت سألته عن الصلوة یوم الجمعة کیف هی فقال یصلون
اربعا اذا لم یکن خطبة فان کانت خطبة صلوا رکعتین فقلت کیف یصنعون فقال یصلی الرجل فی بیته رکعتین و یصلی فی المسجد
رکعتین و لا یصلی فی المسجد یوم الجمعة اربعا اذا کانت خطبة و لا یصلی فی بیته اذا کانت خطبة فقلت فان صلی فی المسجد اربعا
و لم یسمع الخطبة فقال لا یضره و ظاهر اینست که مراد از جمعه در این حدیث نماز جمعه باشد و چهار رکعت در هر صفه بعنوان جماعت
و پوشیده نمانه که مراد از جمعه در اگر خطبه نخوانه پس اگر مراد جمعه در این حدیث ظاهر جمعه نباشد و احتمال آن هست پس این حدیث
در سکه چهار رکعت بعنوان جماعت سکه نه و قرائنه بر اگر خطبه نخوانه و قبل از آن گفتن لازم نباید مراد بگیرد که خطبه نخوانه این نماند
که ماذ ضم بر دان یا اینکه نماز جمعه واجب عینی نباشد و او نخواند بر خواند خطبه و خواند آن چه اگر او جمعه عینی بر اگر امر جمعه
تواند اگر نه خطبه نخواند اول و اجب نباید تواند خواند و بعد از اینکه قائلین بوجوب عینی استدلال کرده اند با این حدیث بوجوب عینی نه از نیکه

جمعه گفته اند اگر اگر خطبه نخواند نباید تواند خطبه نخواند پس معلوم شد نباید بر آنست که اگر هر کس اگر خطبه تواند نخواند نه سکه نه
بلکه دو رکعت سکه نه و این بسیار ضعیف چه ظاهر نه که معنی خطبه آنست که بیان نکنند و بر تقدیر تسلیم ظاهر آنست که مراد این نیز که
اگر خطبه نخواند نه باید چهار رکعت سکه نه اگر دو رکعت هم بتوان گذاشت نه نیکه چهار رکعت اصلا نخواند نباید چهار رکعت سکه نه و بر تقدیر
عیسی بسته بعض علما که از نجمله زراره در صحیح و کنه نه قوله علیه السلام که نباید چهار رکعت که با نباید سکه نه و رکعت و قول او سکه نه چهار رکعت تا آخر
کلام و گفته که با آن بر نخیزد نباید بر دم ده و در کعتر سکه نه و در کعتر نباید سکه نه و در کعتر نباید بر کسی که خطبه تواند خواند پس بسیاری
از علما که اند با وجوب عینی جمعه رفته اند و این توجیه قطع نظر از صحیح بخطبه اند و در آنچه پیش از این گفته که جمعه در زمان ما جماعت مستحبه انکه اند و ما اتباع شده اگر نخطبه تواند خواند و همان بنا بر آنست
پس چگونه تواند گفت که جمعه در زمان ما جماعت مستحبه انکه اند و ما اتباع شده اگر نخطبه تواند خواند و همان بنا بر آنست
و دیگر نباید بر نیت جماعت در کلام قدری سهل فائده خواهد چه چون در کعتر است در جماعت گفته اند و دیگر این نماز اگر سنه
مراد از جمعه در کعتین مراد نیست که آیا بگذارند جمعه را در جماعت حتی حمله را که البته باید در جماعت گذاشته اگر آن دو رکعتین را سنه
در بسته بر تقدیر امکان حمل بر عصر بسته لال خفه چگونه توان خفه بآن یا وجه آخر ظاهر کرد بیان کرده ایم که مراد از جمعه در
مکلفت که مراد این بر اگر دو چهار رکعت که اردن و قیمت که مر خطبه بر امام کاه پس دو رکعتر بستوان گذاشت نه نیکه جمعه
چهار رکعت که اردن هیر دران و قیمت پس هر کاه مر خطبه بر است باید دو رکعتر گذاشته نماند باید بر اگر امکه از تنها
ظاهر نیز ظاهر است که خلاف ظاهر نیز نیست و عیسی کانیت در عدم عمل استدلال در روایت که است پیش ره در نه نیز باید تسلیم سنه بر موجب
بلکه جمع از فضلای طبرستان که گفته سمعت الماجد علیه السلام یقول از اکان قوم فرقتین صلوا الجمعة اربع رکعات کان امام مر خطب
بهم جمعة از اکانوا اخته نزوا نما جملت رکعتین کان الخطبتین سنتین از حضر صادق علیه السلام که میفرمود هر کاه جمعه بشمنه قوم
در ده سکه نه جمعه را بعد ظهر جمعه را بعینه اگر گذشت که اطلاق جمعه بران نیز شایعست چهار رکعت پس اربع از ابرایان کسی
که خطبه نخواند بایان جمعه سکه نه در کاه بعد بشمنه نفر و بعد ستر که اردنین نیز است در رکعت که عوض خطبه و پوشیده
نماند که حکم بگذاردن جمعه چهار رکعت مطلقا و تخصیص گذاردن جمعه در رکعتر عیسی بسته جمعه مر خطبه ظاهر است در نیکه وجوب جمعه نسبت
بر خطبه جمعه مر وطنه نه مطلق و این خلاف قول اکثر و جوب عینی است چه بنا بر نه بایان و اجبست قائم جمعه و تمام خطبه و تصدیق ثابت
آرد چنین نیست که وجوب جمعه مر وطنه بر وجوب مر خطبه بسی اگر مر خطبه نخواند نباید که خطبه تواند خواند بر جمعه و اجب بر و الا نه بر جمعه
واجبست که مستقر بر وجوب جمعه مر خطبه را این خلاف ظاهر ای حدیث است و اما کاه وجوب جمعه مر وطنه بر وجوب امام یا نائب او و مراد از
خطبه امام یا نائب او بر بسی حدیث بر ظاهر مجمل توانه شد چه بنا بر ای وجوب جمعه مر وطنه بر وجوب مر خطبه و نکته حمل حدیث بر
وجوب تخییر نیز و بنا بر ای حاصل کلام ای خواهد شد که سکه نه چهار رکعت بس اگر نه از ابرایان کسی که خطبه بخواند یعنی از

بر هر مسلمانی هست حضور آن نماز جمعه است که امام عادل یا نائب او و شما میگوئید که آن نماز جمعه است که عادل بگذارد لکن شکی نیست
در وجوب نماز جمعه با امام یا نائب او و وجوب آن بامر عادل متحقق نیست پس بر شما ثابت نیست آن به دلیل دیگر و تمسک بان موقوف
نفوذ بر امام و جمع کردن آن با نماز ظهر دیگر دلالت نمیکند بر آنکه جمعه در وجوب نه در همه شرائط زیرا که شکی نیست که در
شرائط اختلاف دارند چه حضور عادل نیز گفته شما شرط کرده اید در نماز ظهر و دیگر شرائط نیست و چون شرائط دیگر اگر گویند که
در گاه امام یا نائب او شرط باشد پس در زمان غیبت باید تمام آن نماز جمعه واجب نخواهد بود پس چگونه میگوئید که در هر هفته
بر هر مسلمانی واجبست میگوئیم که نماز جمعه امام یا نائب او در هر زمانی بر هر مسلمانی واجبست امام موظف بقدرت و شرائط
قدرت در هر واجبات ثابت پس در زمان غیبت نیز اصل وجوب ثابت نهایت ساقط شده بسبب عجز امام و عدم قدرت
بران و این را عام تخصیص حکم کلی نمیشود حالکه بنا بر مذهب شما در جائی که عادل نباشد وجوب آن ساقط میشود و این منافات
ندارد با عموم حکم وجوب آن اگر گوئید که ظاهر حدیث اینست که وجوب بالفعل در هر هفته ثابت بر هر مسلمانی و ساقط نمیشود
اصلا و تخصیص آن بغیر زمان غیبت معقول نیست چه لازم میآید رفع ید اگر از اوامر عام و آن جایز نیست نخواهد اگر محقق
ائمه اصول و چگونه کسی تجویز نکند که عموم در مقام بیان حکم شرعی مبالغه کند در وجوب امر بر گوید که آن واجبست در هر
هفته بر هر مسلمانی اگر معذور نباشد و جواب این ثابت نباشد از برای هیچکس از اهل عصر او نه از برای اگر از مسلمانان بلکه
ثابت نیست در آنرا که از زمان گذشته و آنکه از زمان آینده که آن زمان پیغمبر ما و زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین ع و
آنکه از زمان حضرت امام حسن ع و زمان حضرت قائم ع و اصلا در زمان غیبت و زمان باقی ائمه علیهم السلام واجب نیست بنا بر
آنکه زمان حضور اگر معتبر است در وجوب عینی نیز بنا بر مذهب شما بر شرائط امام یا نائب او و زمان حضور معدوم و شرائط اوست پس
زمان عدم شرائط ائمه علیهم السلام حکم زمان غیبت دارد چنانکه مجوز از طلاق بان کرده اند و جواب میگوئیم که از حدیث مذکور
ظاهر نمیشود دیگر ثبوت اصل وجوب در هر هفته نه مجموع آن بالفعل و عدم سقوط آن و شما را نیز ناچار است از قول بآن
چه در زمان عدم شرائط ائمه و در اکثر زمان غیبت وجوب جمعه ساقط بعذر مذهب شما نیز باعتبار تقیه و عدم امکان اقامت آن
چنانکه شما خود اعتراف نموده اید که اکثر علماء دین مدت هشتصد سال پس وجوب بالفعل بنا بر مذهب شما نیز ثابت نبود در
مدت دیگر در قلیلی از زمنه که بعضی از سلاطین عادل بوده اند مثل صفویه لازالت قائمة الی زمان القائم علیه السلام تقیه در حضور
بلاد زائل شده و قلیلی از زمنه اقبال ازان نیز در حضور بلاد پس چگونه توان حمل نمود حدیث مذکور را بر وجوب بالفعل در هفته
بر هر مسلمانی و این بسیار ظاهر است و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که حکم بعدم وجوب بالفعل اصلا در زمان غیبت مسلم نیست بلکه ممکنست

که حضرت قائم ع بر بعض ملاها حمل شود و چون گفته زراره و ابن سنان که در بعض روایات آمده در زمان غائب نماز جمعه بر ایشان واجب است بالفعل و
بگذارند نماز آزاد چیست حکم بانه کردن زمان تسلط ائمه نیست بغیر آن مسلم نیست چه ممکنست که زمان قائم ع بسیار زیاد پیش
بر سد بلکه از بعض احادیث ظاهر میشود که چنان خواهد شد و اما ثانیا و اما ثالثا الکم ممکنست که مراد بسر و پنج نماز که در هر هفته واجب است
نماز ظهر جمعه بر سبیل اطلاق خواه در کنار چهار رکعت و خواه چهار رکعت نماز دیگر خصوص جمعه در کنار بلکه این ظاهر است چه جواب این ثابت نخواهد شد
خصوص جمعه در اوقات متعارفه انانهات یکی از نماز واجب جز از اوقات آنچنان زمانه از اجزاء سر و پنج نماز بنابر این میگوئیم که این حدیث
دلالت نمیکند مگر بر اینکه از اوقات این نماز یکی نماز مستکره واجبست بر هر مسلمانی که حاضر شود و آزاد و ظاهر است که حاضر شدن بآن
فرع وقوع و تحقق آنست و استفاده این شرط از اصل عبارت متوقف بر خصوص نمیشود چگونه میگوئیم که آن نماز امام یا نائب او است که واجبست بر هر مسلمانی
حضور بآن هر گاه متحقق شود آن و الا الکم مراد بنماز و جبر که از اجزاء سر و پنج نماز است که در هر هفته فرض است آن اجزاء نماز جمعه است
یعنی در کنار بخطبه و وجوب فرض بودن آن شامل بر امام بر حدوث علیه در حدیث نه نوشته است یکی مشروط بر بسیاری از شرائط
که در رتبه تکالیف معتبر است بر هر مسلمانی هست حضور بآن هر گاه متحقق شود آن حاضر که از عبارت ایشان مستفاد میشود حاضر که بر
صدد اگر نه که حضور بنماز امام بر هر مسلمان چگونه وجوب بنا بر نوشته ایشان در اوقات ظاهر نمیشود حاضر که بر آن واجبست بر هر مسلمان مگر
اگر در بر زیاد از دو فرسخ و این استثنا اگرچه در حدیث نه نوشته است مراد است بقرینه احادیث دیگر و حکم جمعه و جماعت چنین
استثنای باعتبار اینکه آنچه مرجع مرجع استثنا زیاد است نا چیز زیاد نمانده در حکم عام حکم نیست بلکه ظاهر حاکم تحقیر علماء اصول
قطع بآن کرده اند نیست که جایز است تخصیص استثنا متعدد بواحد مثل اعلی عشرة الا اثنتین و در بعض اقسام دیگر
تخصیص که آخیر جایز نیست نقد تحقیق ظاهر آنست که هر گاه آنچه باقی مانده از مدلول عام کثرت داشته مرجع جایز است تخصیص و هم
آنچه بر رتبه اکثر تخصیص زیاد از آن هیچ حاکم ظاهر نمیشود بنا بر این در این مسئله در اصول پس بنا بر این استثنا مذکور قصور
ندارد بلکه استثنائی که در بین احادیث وارد شده البته چنین است چه آن نیز کسی نمانده که استثنا نشده باشد بسیار زیاد نه
از آنچه باقی مانده بر مدعای که حمل جمعه کلام بر آن حاکم بنا بر ظاهر نمیشود و بر اینکه نوشته وجوب بالعم از غیر و تخییر است
و چون نوشته فرض بس چگونه بهمه لا الزام کرد بر خصوص غیر بلکه ممکنست که استعمال نوشته فرض کرد دلالت میکند بر تاکد وجوب در
مجموع سر و پنج نماز و نوشته وجوب که دلالت بر آن تاکد ندارد در خصوص جمعه اشاره بر اینکه وجوب در خصوص این نماز اصیل آنها
دیگر نیست بلکه کالعم غیر است و کالعم تخییر بالاکم در بین حدیث حکم نشده بوجوب آن بر هر مسلمانی بلکه وجوب آن مجمل پس همین
که وجوب در بعض از زمان تحقق شود کافیست در صدق این حکم و فرض اند که بر هر مسلمانی هست الکم حاضر نمیشود آزاد و ظاهر است
که این عبارت بدیهه بر رکاکت دلالت کند بر وجوب زیاده از وجوب بعض اعم از عینی و تخییری خواهد اگر در پس تغییر باین عبارت

اشاره توانند بود با آنکه خصوص این نماز چیزی از دو دارد و بنابرین ادخال آن در جمله سر و نماز فرض در مورد بطلان
تقلید خواهد بود و بنا بر آنچه در وجه دوم ذکر کردیم که مراد بقول آنحضرت از آنهاست آن بعد که از افراد آنهاست امر ظاهر است
چه بنابران خصوص جمعه در جمله نمازها فرض نشود بلکه اعم از آن و از ظهر و شکی نیست در فرض بودن آن اگر گوینده
وجوب تخییر ثابت است بالکل آنها که استثنا شد چه بنده و بسیار دیگر نیز تخییر میانه جمعه و ظهر و چنین نیست که جمعه اصلا
نتواند گذارد پس اگر مراد وجوب تخییر بسیار استفسار آنها معقول نخواهد بود میگوئیم که شاید جمعه باد وجوب تخییر مر افضل بسیار از
ظهر بسیار غیر این پنج کس و از بسیاری از این پنج کس افضل نیز بسیار چنانکه افضلیت نیز بسیار چنان فضیلت که از بسیار غیر این دارد
ندانسته بسیار پس استفسار از آن جهت آن بسیار و خاص از آنکه بر تقدیر تسلیم ظهور صحیحه در وجوب تخییر بایه که از ظاهر صرف
شود و بر اعم از وجوب تخییر حمل شود بسبب آنچه سمان کردیم از اجماع بر عدم وجوب تخییر در زمان غیبت و دلائل دیگر ان
یا تخصیص داده شود وجوب تخییر بزمان حضور امام و دعوی عدم جواز چنین تخصیص را فقط تا آنجا که اشاره نمودیم تمام نیست
مستند را بسی آزاد دیگر گفته آنکه روایت کرده است شیخ صدوق ره در فقیه بسند صحیح از زراره از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود
باو آنکه فرض الله عز و جل علی الناس في الجمعة اي الجمعة حتف و کتب علیهم کما فرض علیکم في جماعتهم و هم الجمعة دون
علی تمام الصغیر و الکبیر و المجنون و المملوک و المرأة و المریض و المقعد و کل عاهة من عاهات الناس فوضع عنهم لعاهتهم و
کل من ترک الجمعة من غیر عاهة فلا صلاة له یعنی فرض کرده است خدای عز و جل بر مردم از جمعه تا جمعه کما فرض علیکم
در جماعت و آن جمعه است و ساقط کرده است از آنها از کسی از کودک و پیر و دیوانه و ضعیف و زن و بیمار و هر
کسی که عقب بر سر دو نماز و روایت کرده است ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نیز در کافی و فقیه بسند صحیح از زراره با لفظ انما کان
اول صحیحه و قع شد و بنابرین ترجمه اش این خواهد بود که فرض کرده است خدای عز و جل بر مردم از جمعه تا جمعه سر و نماز نماز
آخر و نیز روایت کرده است ابو حمزه از امام محمد باقر علیه السلام صحیحه نیز نزدیک بآنچه مذکور شد و صحیحه سابق
جواب از این هر دو روایت نیز نزدیک بجواب از صحیحه سابق نهایت دوران صحیحه بعد از وجوب در ما فقه و
بر مسلمان در بیخانه بلکه حکم شود بوجوب بر دوم و در تقیه بر ظهور آخر صحیحه نیز چنانکه ظاهر است
پس استدلال بایر ضعیف بسیار و حاصل جواب از دلالت آنست که از صحیحه ظاهر نشود که مراد آنکه در جمله سر و نماز فرض که است
آنها را خدای عز و جل بر مردم از جمعه تا جمعه یک نماز نیست که فرض کرده است آنحضرت خدای عز و جل در جماعت اما بلکه آن چه نماز نیست و
چه شرط دانه معلوم نیست در این زمان نیست ما میگوئیم که آن نماز جمعه با امامت یا نائب او و ما میگوئیم که آن نماز جمعه است
که در عادی بگذارد پس بر ثبات ثابت حاکم و جواب از استدلال بصحیحه سابق همان کردیم اگر گوینده که در صحیحه بیان فرض که آن

جمعه است پس باید که جمعه واجب سر و شرائط مقرر از جانب ثابت شود و در شرائط عادی از جانب ثابت شده و شرائط امام یا نائب او نیست
نیت جواب میگوئیم که حضرت بیان فرضه کرده آن یک نماز جمعه چنانکه ظاهر است که جمعه سر جمعه نیز عبارت از دو رکعت نماز است
بعد چه آن نماز نیست پس باید که گذارد و غیر آن مستعمل شده باشد چنانکه شرعی و غیر آن هر دو بسیار و قریب را آنچنان مجاز مشهور
که در اکثر استعمالات منحصر شده است بسیار چنانکه خاص گردد و روز آدینه نماز امام یا نائب او گذارد یا هر عادی بگذارد
یا هر که بگذارد و هر گاه مخیر بین این احکام میکنیم و هر یک که مخیر شود در آن نماز نیست که امام یا نائب او گذارد و در آن نیست که غیر آن نماز
مخیر شود پس بر ثبات ثابت این که آن نماز نیست که عادی بگذارد و بدلیل دیگر و متکی ما حدیث سوم و نخبه در تقریب تسلیم
اینکه مراد جمعه مطلق در رکعت باعتبار است میگوئیم که مراد بقول آنحضرت و آن جمعه است که آن نماز جمعه بهتر از افراد آنست
نه اینکه آن یک نماز مطلق نماز جمعه است تا اینکه لازم بیاید که مطلق نماز جمعه در مرتبه و احد بر حاصل جواب بیانات دیگر ما در
جواب ندادن آنحضرت بر سبیل ذکر کردیم و آن اینست که این نماز که از جمله سر و نماز فرض بر مردم شده است اعم از نماز جمعه و ظهر
بر دو صیغه است لفظ انما که در صحیحه واقع شد چه مفاد آن چنانکه در اصول ثابت است که نماز فرض شده بر مردم بغیر از سر و نماز
و از خصوص جمعه از جمله آنها شنیده نشود و چنین نیست چه ظهر در رکعت نیز فرضیت بر بعضی از ما قط شده جمعه از زنان و از کسی که
آنها شنیده نشود از این راه اشکال نیست و این ظاهر است بحیثیتی که ما ادعا کردیم که آنحضرت حکم کرده بفرض بودن سر و نماز بر مردم
صامت که مستلزم فضیلت و بنابرین بسته الا بر نیست پس صامتان حکم باینکه یکی از آنها جمعه است و آن بعد که از آنها جمعه است و آن بعد که از آنها جمعه است
بین یکی از آن سر و نماز بر هر کس فرض نخواهد بود بخلاف اینکه مطلق ظهر جمعه از جمله سر و نماز شمرده شود چه بنابرین هر آن
سر و نماز نا بر هر کس و هر سر و جمعه که یکی از افراد آنها نیز از جمعه ساقط شود و صامت فائده نخواهد بود و بنابرین مراد بقول آنحضرت
از آنهاست یکی نماز آخرین هر که از جمله افراد آن نماز نماز آخر سر و نماز است که فرض کرده است آنحضرت خدای عز و
جماعت و آن جمعه است و ظاهر است که این عبارت دلالت ندارد بر فرض بودن جمعه فرضیتی بر هر کس در هر اوقات مالکی که سینه
ظاهر از نیست آنست که بیان جزء مراد از جزء باشد و ظاهر است که جمعه از افراد سر و نماز نیست بلکه از افراد یکی از
اجزاء آنهاست و جمله بنابران بعید است میگوئیم که محتمل است که مراد یکی از این سر و نماز آخر در هر زمانه و مراد از افراد سر و نماز
این افراد باشد نه از افراد سر و نماز که مجموع سر و نماز آنها صادق باشد پس مراد بعضی آنست که از جمله آن افراد یکی نماز جمعه
و کل بعضی بعضی نیز صادق خواهد شد از ظاهر نمی یابد که نماز ظهر در هیچ زمانه که سینه که فرض کرده است خدای عز و جل بر مردم
سر و نماز فارغ نیست که سر و نماز نیز بر هر یک از آنها بر هر یک از نماز ظهر فرض شده بلکه ممکنست که جمعه سر و نماز سر و بر هر یک

بنابر ظهور اشتراط امام مجمع مذکور و اشتهار آن نزد امامیه و بنابر اجماع مذکور که اشتراط امام یا نائب او در مفهوم جمعه و مفهوم آن معتبر است
حاصل که قبل از این مذکور شد و کلام قاضی سعید القمی که بر آن گرفته قبل از این مذکور شد و بنابر این دارد حاصل که تامل در ان ظاهر شود
یا الکلام در جواز برای عبد مسموع و جمعه امام یا نائب او بنابر اشتهار اشتراط مذکور نزد امامیه و در تقدیر مراد امام نیز همان
امام جواز جمعه و بنابر این پس استدلال باخبار صحیحه سابقه واقوال آنحضرت پس مرکوز شد جمع شود پس فائده عموم شکنه حاصل قبل
از این مذکور شد که از اموضوع از برای عموم نیست و در این صورت عموم از عوض عموم نیست و در این صورت معلوم نیست و وجوب
امامت کنه یا جعفر از بیان اگرچه ظاهر اطلاق آنست امابر تقدیر امام که بر تقدیر مذکور شد مملکت که مراد جعفر جمان امام مذکور شد
حضور حاصل که گزشته که اصل اضافه از برای عهد است و خاصا الکه قول آنحضرت و جهت بر مفت کس دلالت نکند بر زیاد از وجوب بعض انعام از
تخییر بلکه اطلاق واجب بر مستحبات نیز از اخبار بسیار شد چنانکه متبع ظاهر شود و شیخ طائفه تتبع آن کرده در عدهٔ موضع
از تهذیب اگر گوینده که وجوب تخییر بر ثبت هیچ کس نیز ثابت پس وامه که وجوب تخییر بر مفت کس وجوب عمر حاصل شود و در عمر عمر بسیار از
باین شش چیز زعم انه که واجبت بر مفت کس و نیت از برای که از هیچ کس بعمر که از نیز نا جایز نیست و نیز نا اثاثه ثابت تا جائز
است که واجب تخییر شود و بر مفت نا واجبت تخییر واجب نیست گوییم که مملکت که بر مفت نا امر دوا واجب تخییر بر امامان از برای مفت
جمعه یک فضیلت یا زیادتی فضیلت ثابت که از برای هیچ نا آن نیز و کلام حضرت شاه باش بر و اما قول آنحضرت امام کن یا نیز نا
بعضی از بیان پس ظاهر در وجوب تخییر است چه امر نیت و جمله خبریه دلالت ندارد بر زیاد از جواز یا جائی و این ظاهر است
دیگر بهته لال کرده انه باسناد روایت کرده بهته در تهذیب و استبصار بسند صحیح از منصور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که فرموده یجمع القوم یوم الجمعة اذا کانوا اربعین رجلا فان کانوا اقل او اکثر فلا جمعة لهم والجمعة واجبة علی کل احد لا یعذر الناس
فیها الا اثنی عشر المراة والمملوک والمسافر والمریض والاعمی او من کان منزله علی رأس فرسخین او من کان به علة یمنعه من الاتیان
بعد بهته که از یم کس بسی نیت جمعه از برای ایشان وجوب واجبت بر حاضر حاضر نیست بر مردم دران ملزم نیست بر کس ان وضع
و مسافر و بیمار و کور و کسی جواب قول آنحضرت جمعه میکند نه قوم تا قول او وجوب و اجبت دلالت نکند مگر بسیار عدد بعضی از جمعه مسل
حدیث سابق پس استدلال آن بر ثبت تا نفی شرائط دیگر و بعض نخارد بالجمله دران امر نیست و جمله خبریه دلالت نکند مگر روا از بیان تا جائی
پس وجوب عینی از کجا ثابت شود و مملکت نیز که قوم شمار بعض خاص بر که معهود شد بر وجه امام یا نائب او و بیان و اما قول آنحضرت
وجود و جبت بر حاضر حاضر نیست بر دران پس آن نیز اصال اجمال بر وجوب تخییر یا نا که اجتناب از اصالة
باب فصل چه وقتی که واجبت بر مفت و حضور نهایت دشوار باشد از بیان ترک آن در سوء بسیار که آن بر او ان نا که اجتناب
بنابر مشهور بلکه در مستحبات زیاده بر ان تاکید بسیار وقع شده چنانکه متبع ظاهر شود و پس چه بعد دان و چنین متصور که فرد واجب نیز بعد

در تقدیر ظهور در وجوب عینی و اجبت حرف زنان و عمل بر وجوب تخییر بر سبیل اجماع و دلائلی که قبل از این مذکور شد و بر تقدیر حمل بر
وجوب عینی مسکوتیم که از این حدیث ظاهر نشود که وجوب جمعه بر حاضر و قبل از این مذکور شد که مملکت که اشتراط امام یا نائب او در
مفهوم جمعه و معتبر است یا الکلام دران از برای عبد مسموع و جمعه امام یا نائب او بنابر پس دلالت نکند بر وجوب یا زود کمتر جمعه
مطلقا و بر تقدیر که اشتراط مذکور در مفهوم جمعه معتبر نباشد و جمعه بعض نماز دور کعتی بخطبه بر مطلقا میگوییم که از این عبارت ظاهر
نمیشود که وجوب جمعه عینی که فرد زمان بر حاضر بر دکا بر پس که آن جمعه بر امام بگذارد یا نائب او و امام قائم که آن بر حاضر
واجبست و معذور نیست هیچکس دران نهایت بر وطرت اتساع و اشتراط استطاعت در همه تکلیفات ثابت شده و در هر حکم نیابت
متر تب آن شده و بر تقدیر تنزل از همه اینها میگوییم و اجبت تخییر آن بصورت وجود امام یا نائب او بسبب آنچه ذکر کرده از اجماع و دلائل
دیگر و دیگر بهته لال کرده انه بآنچه روایت کرده بهته در تهذیب بسند صحیح از ابی بصیر و فضیل و مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که فرموده هم ترک الجمعة ثلث جمع متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی که ترک کند جمعه را سه جمعه پی در پی مهر کند خدا بر قلب او و در ابعد بهته لال
الکم مراد ترک کننده شاید حاضر و غیبت مراد و مبالغه و تاکید دران ظاهر است چه مهر کردن دل شاید آنحال آن در
قرآن و احادیث کثیر کنار کرسبب نهایت عقوبت و عناد است نمیکند چه قدر دلها را بران و در داخل نمیشود اصلا پس کو باشد که ضرر امر
تعالی بر آنها جواب قبل از این مذکور شد که مملکت که در مفهوم جمعه اشتراط امام یا نائب او معتبر است یا الکلام از برای عبد مسموع
جمعه امام یا نائب او بسبب و نزاع نیست در وجوب عینی جمعه و بر تقدیر تنزل میگوییم و اجبت تخییر کلام بچنین جمعه پس مرکوز کرد آنرا
با قدر تبیان مهر شود دلها و بر دلائل دیگر بر عدم وجوب عینی آن و مؤید است اینکه مثل این مضمون در بعض احادیث وارد
شده باتفاق با اشتراط امام حاکم روایت کرده الصدوق فی خالد مرقد در کتاب عباس بسند ظاهر الصحة از زرارة از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که فرضها صلوة الجمعة فریضة واجبة الیها فیفد من الامام فان ترکه رجل او غیره علما فلا جمع له تا آخره ترک تکفر ذا لفظ واجبة
تکفر ذا لفظ فریضة غیر علما الا ما شاء الله یعنی نماز جمعه فریضه است واجب بسوی آن فریضه است با امام پس اگر ترک کرده شود به علم جمعه
پی در پی ترک کرده تا سه جمعه سه فریضه و ترک نمیکند سه فریضه را با علم مگر منافق و بوشیده نماند که این حدیث ظاهر است در اشتراط امام
در فریضه بودن جمعه و ظاهر از ان حضور حاضر در حدیث امام محمد ست حاصل که تامل ظاهر شود و بر تقدیر عدم ظهور دران ظاهر است که
ظاهر در مشمول امر شیء نماز نیز نخواهد بود و بر تقدیر اصال ثابت نمیشود مگر وجوب آنچه مخیر نیست و آن جمعه با امام معصوم ست و پوشیده
نماند که تعلیل باشتراط امام در این حدیث دلیلست بر تقیه حدیث خالی از ان نیز با چه اخبار بسیار از ائمه علیهم السلام که بعض متعرض بیکر
ما نفته آیات قرآن قضیه حاکم در اخبار بتقیه آن شده و بر تقدیر عدم تخصیص حمل بر وجوب تخییر و تا که استحباب مملکت

وقف است بر جمعه امام یا نائب او و ظاهر آنست که
وقف است بر جمعه امام یا نائب او و ظاهر آنست که
وقف است بر جمعه امام یا نائب او و ظاهر آنست که

از خاص میگفت در وجوب عیز اگر گوینده که معتبر نزد ما کمیل باشد اطلاع امام یا نائب او است که امام جمعه امام بدین علیه السلام یا منصوب او از طرف امام یا بخصوص یا بتبعیت امارت و نیست در این حدیث اینکه امام نصب کرده بعبد الملک را از برای جمعه ملک امر کرده او را بنماز جمعه و آن اعم است از اینکه امام بهم یا ماموم و نیست در این حدیث زیاده بر امارت مطلقه که دلالت میکند بر وجوب جمع مکلفین پس اگر این کار فرض بدون اشتراط پس آن او از نیز کار خواهد بود دران پس امر مکلفی خاص خواهد بود دران و حاصل آنکه امر بجمعه مشروط از برای او و بدون فائده خواهد شد زیرا که امر در حدیث امر واقع شده بجمعه که شامل است او را و غیر او را از مکلفین پس مخصوص نمیشود باو جواب میگوئیم که منصب است لا محاله و وظیفه امام و اجتماع ما را کافرض میکنیم که مملکت اشتراط امام یا نائب او مخصوص نمیشود بعبد الملک پس امر کاه حضرت او را امر کند بنماز دانند که مراد امر او است با مامت دران و از اینکه در حدیث صحیح نمیشود این اجتماع و فرق میان این امر و او امر مطلقه ظاهر است چه در اینجا امر مخصوص عبد الملک شد پس مملکت که نائب خاص تحقق نمیشود بر خلاف اوامر مطلقه چه آنها نائب خاص تعیین نمیشود بلکه او بگذاردن نماز جمعه هم نیز مستفاد نمیشود چنانکه بیان شد و خواهد شد و اما اینکه امر در این حدیث واقع شد بعنوانی که شامل است او را و غیر او را از مکلفین پس آن مسلم نیست بلکه جایز است که صدور امر بهر مخصوص عبد الملک و ایراد ضمیر جمع از برای تعظیم بهر حال که باشد امر بهم او را و وجوب از اتباع او بگذاردن این نماز با مامت او دلالت اینکه مملکت تا آخر نصب کرده بهر حال او عبد الملک شان او بر و دعوی ظهور عدم نصب صحیح نیست بهمان که اگر چه وجوب از علامات کرده اند تا آنچه در جواب دوم مذکور شد و بنا بر آن آنچه در جواب سوم نیز مذکور شد محل تامل اما اعتماد فقیه بر جواب اول است و این دو جواب بر قول کامل صدوق اند زیرا که وجوب از علامات است کما اند باشتراط امام یا نائب او باشتراط نفوذ حکم و گفته اند که زمان حضور امام باید که شرط و نفوذ حکم حکم زمان غیبت باشد پس بنا بر این قول بودن جمعه بر عبد الملک و مثل او معتبر است بنا بر حضور حضرت صادق علیه السلام و شرط نبودن دلیل بر آن گذشت و آنچه در روایت کلینی در تهذیب بسند موثق از زراره مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده بحسب الحکم علی مرکان منها علی فرسخین و مقرر ذکر از کان امام عادل و قال از کان بر اجماعیه بلکه لعیال ظاهر است از یجمع لهم لا و یجمع لهم الا و لا الکلی که اجماعیه اقوال بر بلکه اسیاء و اعلم ان بجمعه حاضر ذکر عراب حضرت علیه السلام انه قال لعبد الملک صلاک بهلک و لم یصل و فضیلت فرضها الله عز و جل و اقامت کیف اصنع قال اصلها جماعه یعنی الجمعه این صریح بنا لامام عادل فبناء از این مذکور شد و اصل استدلال بر تقریر وجوب عیز و جمعه بعد از ان است و فرمود است یعنی امام محمد باقر علیه السلام که مرکاه بجمعه بر میانه دو جماعت برسد میل کرده یک فرسخ بر میرسد تقصیر نماز کند که نماز جمعه بلکه از نماز جمعه نماز جمعه بلکه از نماز آنها و غیر شده میانه دو جماعت بر سد و جمعه

کمتر از سه فرسخ است و بر اگر جمعه حتی که ذکر کرده شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفته عبد الملک مملوک هلاک میشود و نگذارد که جمعه قریه را که ضد افرض که است بر و عبد الملک گفته که گفتم که چه کنم فرمود که بگذار آنرا جوان جاهل حضور دیوسیده نمانه که ظاهر اینست که این کلام تمام نشده روایت شود بر مسلم بر حاکم مستدل افصیح و تاکم بوجوب کرفسخ میانه دو جمعه در این مطلب فضل نداده بلکه چه در حدیث بعد ذکر شده مناط بهتدلال بعد از ثابت و ما میکوئیم که تو از بن مسلم و بما که از براز جمعه حتی متظاهر است در بحثها بر چه اختصار ابو نوط متعار ذشده در سنتیها نه و اجبها و اپنا نقل شده از براز سان حتی همان روایت عبد الملک است که مذکور شد و جواب نگفته از بهتدلال آن و در این روایت نوط علیه بود از فرضها الله زیاد شده که دران روایت نبوده و زیادتی آن چندان تغییر در معنی نمیدهد چنانکه بتامل ظاهر میشود و در این روایت کار هلاک اصلا واقع نشده و بنا بر این خطاب مخصوص عبد الملک است و آنچه در انجا میگفته که در این حدیث امر واد شده بعنوانی که شامل است او را و غیر او را از مکلفین ساقط میشود و حاجت بنیت در جواب آن بالکم آنجا ذکر کردیم و دلیل بهتدلال که اند نا بچه روایت که است شیخ در تهذیب بسند صحیح از زراره که گفته حتی ابو عبد الله علیه السلام عاطلة بجد حتی نفلت از بر بدران نا بیه فملک سنة و علیک حلال انا عنیت عندکم بعیز و جمعه مارا حضور امام جعفر صادق علیه السلام بر نماز جمعه تا اینکه گمان کردم مرا که میخواهد که بخدمت او برویم عیز از براز نماز پس گفته که صبا و بیائم بخدمت نماز فرود نه خواستم که اینکه بگذارید نفوذ جواب او دلالت که این حدیث ظاهر است در بحثها بر چه لفظ و عیز ظاهر دلالت پس دلالت کند بر وجوب تخییر اینست که اکثر فائلین بوجوب تخییر بهتدلال کرده اند بنا بین روایت و روایت سابق ملک که گذشت با اینکه ظاهر است از این حدیث که زراره نمانوفته نماز جمعه را بنا بر ما و میکرده دران و منع و منع از این چنانکه بعضی کرده اند مکابره است چگونه در بان مشتمل زراره بر کسر از کار بر انجا بر حضرت باقر و صادق علیهما السلام با کار فضل و فقه و ورع و تقوی حضرت اینکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرموده در باب او در کسی دیگر از اسئال او که این نسخه حافظان دین و امینان پدر خبر حلال خدا و حرام او و امین نشده اند جان بوبر ما در دنیا و ما بان بوبر ما در آخرت و در حدیث دیگر در باب جمعه صلوات الله و علیهم رحمته احیا و اموات و در حدیث دیگر فرموده که زراره دوستترین مردمند بوبر مردودستترین اجابر بدر رحمت خدا بر مرد و غیر اینها از احادیث بسیار و فضائل او که ظاهر شود که او با وجود عیز نماز جمعه نمیکرده الا در آخر آنرا یا نها و میکرده پس دران با اینکه بر زعم قائلین بوجوب عیز اکمل نماز با و فضل آنها است و آنحضرت او را اطلاق توبیخ و تقریع نفرموده بلکه بر عکس تحریص میکرده و اصلا این امر مخفی نیست بر منزلت او نزد و آنحضرت همین مناقبت دربار او بنزدیک بلکه بر مرتبه بر منصف ظاهر است که ملاحظه همین جوابها تا ذاز بهتدلال با ثابت

سابق گذشته زراره بوده چه هرگاه زراره با وجود آنکه خود نقل کرده این احادیث را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و هر تنها نگذارده
باشد نماز جمعه را با آنکه اهتمام بسیار کرده در آن تا آنکه بعد از آن حضرت صادق علیه السلام او را توبیخ فرماید بر گذاردن آن پس این دلیلیست
واضح بر آنکه مراد از این احادیث حکم بوجوب عینی نماز جمعه مطلقا نباشد و اگرنه او چگونه جرات میشود بر مخالفت آنها اگر گوییم که تهاون
او و همچنین عبد الملک و امثال ایشان شاید به سبب آن بوده که جایز نمیدانسته اند اقتدا بمخالف و فاسق را و جمعه نگذارده در غالب
اوقات مگر آنکه [illegible] و حکام ایشان حضور داشته اند [illegible] ذکر مسکن زراره و عبد الملک بوده و از شهر بلاد اسلام
بوده و در آنوقت پس جایز نمیدانسته اند گذاردن آن را با ایشان و تردد داشته اند در غیر شهر آن پنهانی بنا بر آن ترک میشده
آن از ایشان و چه چه از اعظم فرائض [illegible] اجل آنها و نمیشده امام که جعفر از اصحاب با اقدام پنهانی به ترک آن را حکم
شده باین نماز او کرده ایشان را با قامت آن و توبیخ کرده بر آن و چه تهاون ایشان از روی عمد نبوده بلکه بسبب عروض شبهه بوده
چنان توبیخ کرده ایشان را با آنکه در اخبار کردیم بابت آنها نشده چنانکه نقل شد و ظاهر شد چند این دو و لوم واقع شده که
کافیست زیاده پس حاجت بذم و ملامت نبود جواب میگوییم که مراد این است ایشان تردد داشته اند که آیا پنهانی باید گذارد نماز
جمعه را یا نه و بنا بر آن ترک میشود پس ضعف این کلام است و چگونه توهم میشود در شان عبد الملک و زراره با آنچه مذکور
کرده تنها ندانسته باشند این حکم را و هیچ اهتمام نکنند در باب آن با آنچه مبالغه کرده در باب جمعه واقع شده و نیز مسند آنرا
از امام محمد باقر علیه السلام و بعد از وی از امام جعفر صادق علیه السلام تا آنکه آن حضرت صادق علیه السلام توبیخ فرماید بر گذاردن و بیان کند که هر گاه
در پنهانی نیز میتوان گذارد و اهمیت اقامت آن و این بسیار ظاهر است و اگر مراد این است که ایشان تردد داشته اند در
در غیر شهر گذاردن آن در پنهانی و دست بهم دادن آن پس آن نیز بغایت ضعیف است و چگونه توان متهم کرد
چنین فقیهی را بسبب این تردد و چه اشکال بهم رسد و تحقیق آن و چه او میتواند حقیقت آن عرض نمود بحضرت علیه السلام که زراره
که مدار او بر تفتیش مسائل بوده در هر باب و مسائلی که اصلا او را احتیاج بآن نمی افتاده میپرسیده چنین مطلبی را اهمال
میکند و هرگز اصلا حقیقت آنرا از ایشان عرض نمیکرده و امثال این توهمات در باب زراره و امثال او بلکه هر که کمینه
طبقه پست تر از ایشان باشند محض خطا و سوء ظن است و دیگر وجه آنکه امام محمد باقر علیه السلام عبد الملک را امر کرده بگذاردن
جمعه رفع این شبهه و تردد شده و بسیار بعید است که زراره برادر او مطلع بر آن نشده باشد و با وجود اطلاع چگونه این تردد
و شبهه باقی مانده از برای او تا وقتی که حضرت صادق علیه السلام او را توبیخ فرمود و این ظاهر است و اما اکتفا کردن حضرت بذم
و لوم که در احادیث مذکور واقع شده که اکثر آنها را ایشان شنیده بودند بلکه خود روایت کرده و با وجود آن مخالفت
ورزیده بودند پس آن معقول نمینماید بلکه البته بایست چیزی مطلع شده نه بر ترک ایشان منع و زجر ایشان باید کرد و هم

دیگری

و شبهه باشد نزد تنهایی وقتی که از فقها بعضی منع داشته اند بر گذاردن آن بیش جمعه و مکن است که حدیث حمل شود بر تعریض او بر گذاردن جمعه با شیعیان بسبب تقیه
چنانکه شیخ شهید در شرح ارشاد حمل کرده بنا بر ظاهر کلام او چنانکه قبل از این مذکور شد بنا بر آن احتمال آنکه این از جانب سیاقت بلکه حمل حضرت او را
در نیابت ما تا آنچه مذکور شد و جواب احتمال حدیث عبد الملک بجهت وجوب آن حضرت فرمیده و جمعیت ظاهر است که روایت کرده اند با آنچه در روایت کرده است شیخ در تهذیب
بسند صحیح از ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده اذا کانوا سبعة یوم الجمعة فلیصلوا فی جماعة و لیلبس البرد و العمامة و یتوکأ علی قوس او عصا
و لیقعد قعدة بین الخطبتین و یجهر بالقراءة و یقنت فی الرکعة الاولی منهما قبل الرکوع یعنی هرگاه جمعه باشند ایشان هفت کس در روز جمعه پس نماز بگذارند در جماعت
و بپوشد بعض از امام ایشان برد و عمامه و تکیه کند بر کمانی یا عصایی و بنشیند نشستنی میان دو خطبه و بلند بخواند قرائت را و قنوت بخواند در رکعت اول
آن دو رکعت پیش از رکوع و جهت آنکه لا بد هر امام است بگذاردن جمعه و تخصیص باشد امام با نایب او و جواب او آنکه اسم کان ضمیر است و جمعه حال
لیلبس که امر است قبل از این مذکور شد چون امام یا نایب او در میان ایشان بوده و اذا کانوا سبعة که ایشان جماعت و لیلبس امر با امام یا نایب او بهر کدام میان
ایشان بهم رسانند نه بر تعبیر آن و جمعه بودن آن نه ایشان و مثل این مذکور شد که را مراد ازین کلام فلیکن جماعت که دلالت نماید بر عدم ازین جماعت با وجوب جز او مطلق الحکم
تخییر آن بافرض است و لیلبس نیز امر است پس مطلق بر جمعه بودن و استحباب هر دو بلکه برای تعلیم نماز آنچه روایت شده از مجوز میان ابی المقدام
کرده خطبه را در روز جمعه بخواند مثل حمد و ثنای الهی انّا الحمد لله... [illegible] و الصلاة و الاجرة [illegible] و الحمد لله الذی لا یجوز ولا یزول
لا یزول ولا الاصلح لم الاول والآخر لم الاول والباطن لم الاول والآخر [illegible] در حدیث صحیح مذکور است که فرض کرده است بر مردم جمعه را
پس هر که ترک کند آن را در حیات من یا بعد از مرگ من از روی استخفاف آن یا انکار آن را نیست جمعه خدا کار او را و برکت نمی دهد او را
در کار او آگاه باشید که نیست نماز از برای او آگاه باشید که نیست زکاة از برای او آگاه باشید که نیست حج از برای او آگاه باشید که نیست روزه
از برای او آگاه باشید که نیست نیکویی از برای او تا آنکه توبه کند و شیخ زین الدین در رساله که نقل کرده این حدیث را استدلال و احتجاج کرده اند در نقل
چند که اشاره کرده ایم آنها و در شرح اکثر در این باب حدیث [illegible] این حدیث نزد ایشان [illegible] در کتابهای شیعه که نقل شده معتبر و مذکور
و مشهور و متداول و ذکر بعضی آن در بعض جاها و کتب ایشان که نقل شده مذکور و مشهور و معتبر و در بعضی دیگر نیز ظاهر آن است که به تقیید که از او نمیشد
نیز بهم صحیح است و کمال است آنکه اصلا در نیست هرگز حجت شرعی در بخاری اگر در کتابها نقل شده بعد از آن که بر وجود امام عادل واقع شد
مذکور و شیخ زین الدین در رساله خود نیز در دو شرح ارشاد چنین نقل کرده و بنا بر این دلالت نمیکند بر وجوب آن بر آنکه ترک کند با امام عادل
که کلام از امام عادل امام معصوم است و در بعضی از روایت جائز نیز و اولو نماز در شهر و غیر و حضر و در غیره آن نیز گذاردن و بنا بر این مراد از شهر بیان امکان
که امام جایر یا نایب او صحت گذارده جمعه و نماند... [illegible] در باب و حدیث در بعضی جاهای دیگر بیان احوال وجود امام عادل و اگر در آن
چنان توجیه است که نیز روایت کرده اند تا حال استدلال به آن در خبر صحیح شده [illegible] که آن را از روی استخفاف آن یا انکار آن و ای
بلکه به وجه آنکه ترک شده باشد نیز از روی استخفاف یا انکار و هست بلکه بر اصل تقیه با مخالفت یا سبب آنکه قبل از این مذکور شد باینکه

علاوه بسته لا اراده این خبر باشتراط امام و وجه آن اینست که لزوم وعید در این محل بنا بر تعجیل امام پس هرگاه نماز را ترک [illegible] وعید و این
بسته لا اگر چه قویتر است از بسته لا [illegible] وجوب عینی این خبر از آن نیز ضعیفتر نیست لازم نمی‌آید [illegible] وعید [illegible] عدم امام و این
لازم نمی‌آید که وجوب بامام واجب نیست چنانکه [illegible] نیز واجب است اما گناه ترک آن با امام زیاده است از گناه ترک آن بی او و این ظاهر است [illegible]
که بسته لا [illegible] قائل به وجوب عینی [illegible] بعضی اخبار [illegible] است که دلالت بسته لا [illegible] ترک [illegible] به سبب [illegible] وجوب
کرده و ضعف [illegible] بایشان [illegible] دلالت آن بر وجوب [illegible] ذکر کرده که بسته لا [illegible] قوی‌تر [illegible]
استدلال [illegible] حدیث [illegible] اسناد [illegible] بسته لا [illegible] نماز [illegible] بعنوان وجوب [illegible] آنحضرت [illegible]
که معلوم [illegible] اختصاص آن بآنحضرت [illegible] است [illegible] جواز [illegible] اجماع مسلمانان [illegible]
زمان [illegible] وجوب [illegible] حاصل [illegible] نیست [illegible] حاصل [illegible] نمی‌کند در این
[illegible] احتمال [illegible] آنحضرت را واجب [illegible] واجب [illegible] امامت [illegible] آنحضرت [illegible] امام [illegible]
[illegible] عدم وجوب [illegible] وجوب [illegible] اجماع [illegible] آنحضرت [illegible] نماز [illegible] بعنوان [illegible]
و آنچه [illegible] آنحضرت [illegible] امامت پس وجوب [illegible] ساقط [illegible] وجوب [illegible]
پس [illegible] سقوط آن [illegible] وجوب [illegible] ساقط شود لازم [illegible] سقوط آن [illegible]
بلکه [illegible] عدم وجوب [illegible] وجوب [illegible] خصوصیت [illegible] وجوب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جمعه [illegible] پس [illegible] تسلیم وجوب [illegible] مختص است
[illegible] آنحضرت [illegible] واجب [illegible] آنحضرت [illegible] واجب [illegible] سقوط [illegible]
این [illegible] آنحضرت [illegible] بعنوان [illegible] واجب [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] عدم وجوب عینی [illegible] ظاهر است [illegible]
و آن [illegible] معلوم [illegible] اختصاص آن با آنحضرت و عدم [illegible] وجوب عینی [illegible] زمان حضور
ثابت [illegible] زمان غیبت [illegible] و این ظاهر است [illegible] زمان حضور [illegible] وجوب [illegible]
در زمان [illegible] وجوب [illegible] غیبت [illegible] خلاف [illegible] پس [illegible] بسته لا [illegible]
[illegible] عدم وجوب عینی [illegible] غیبت [illegible] در فصل دوم [illegible] وجوب آن [illegible]

صدق [illegible] و الصلوة علی [illegible] خاتم الرسالة و آله اولی الهدایة و الدلالة

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنة ۱۰۲۳
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رسالهٔ مدارج الکمال

بنام خدای که جز او خدا نیست

آغاز هر چیز و اول و بداء آغاز و انجام هر چیز و اول و بداء انجام آشکارا و پیدا کنندهٔ هر پوشیده و پنهان [illegible]
[illegible] و پدید آرندهٔ [illegible] گمراه و بی‌راه و نمایندهٔ راه [illegible] آگاه و نا آگاه [illegible]
[illegible] لطائف و کیفیات [illegible] و [illegible] و صلاح حال و
[illegible] و پناه بود [illegible] که جز او [illegible] و
[illegible] هر چیز عظیم [illegible] و بگو [illegible] هر [illegible]
و هر چه [illegible] انبیا و اولیا و [illegible] اصفیا و [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] از [illegible] هر [illegible]
و [illegible] مدارج [illegible] کمال و [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] آفرینش [illegible] آفرینش [illegible]
آفرینش [illegible] آفرینش [illegible]
[illegible] آفرینش و پرورش [illegible] و انجام [illegible]
و آن [illegible] عالم است [illegible] و [illegible]
[illegible] از هیچ چیز [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] پیش از آنکه [illegible]
[illegible] و [illegible]

صورت کره و چهار سوده زنگی سنجی و سکری و کاله و الهوفی کنجی کرچون جسم البصوره این صورت نگاه
شاید بود که آن صورت را جسم سنده نامند و صورت کره و چهار سوده باطل کرد و صورت زنگی را بدان صورت نهادم
کاشته نگاه شاید بود و باز زوال این صورت صورت بخشاند و زوال نگردد از انکه نگاه دارند این جسم باید تا این گذشته
ما این رشته و بدست نظاره آورید بخشاهم باز چون آنچه اول اعضا عرض کردیم چون این جسم
پس صفت آن کار نگذشت چنگ مقاله بر گرد هر چشمه چهار در زنگاه جسم و مراد قاف جسم قوت
مکرم این صورت را بر آن صورت و این صورت را بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
کرد بیند که بیشتر شاید بود که این صورت را بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
و کرد بیند تا هم اگر چه الفت شود و قوی که با این صورت بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
ناسوتی گردد هنگامی دیگر و پوشش او را بر آنکه بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
بخشاند زیرا که چون قوی جسم آنکه مدتی بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
و هم او را بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
نفوس بیاند او را چند مدتی بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
از این جسم بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
کند چنانکه آن قوی که از آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
راند و قوی که از آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
و هم او را بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
و قوی که از آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
کرد بیند تا هم اگر چه الفت شود و قوی که با این صورت بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
ناسوتی گردد هنگامی دیگر و پوشش او را بر آنکه بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
بخشاند زیرا که چون قوی جسم آنکه مدتی بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی

چون قوی جسم آنکه مدتی بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
سنجی و سکری و کاله و الهوفی کنجی کرچون جسم البصوره این صورت نگاه
شاید بود که آن صورت را جسم سنده نامند و صورت کره و چهار سوده باطل کرد و صورت زنگی را بدان صورت نهادم
کاشته نگاه شاید بود و باز زوال این صورت صورت بخشاند و زوال نگردد از انکه نگاه دارند این جسم باید تا این گذشته
ما این رشته و بدست نظاره آورید بخشاهم باز چون آنچه اول اعضا عرض کردیم چون این جسم
پس صفت آن کار نگذشت چنگ مقاله بر گرد هر چشمه چهار در زنگاه جسم و مراد قاف جسم قوت
مکرم این صورت را بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
کرد بیند که بیشتر شاید بود که این صورت را بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
و کرد بیند تا هم اگر چه الفت شود و قوی که با این صورت بر آن صورت بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
ناسوتی گردد هنگامی دیگر و پوشش او را بر آنکه بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی
بخشاند زیرا که چون قوی جسم آنکه مدتی بر ساخته و بچند از آنکه جسم شود گرد کاله آن زنگی

صورت

فصل سوم

در اینکه اقصی از مردم هرچند قسم باشد ای برادر آگاه باش که کمال مردم یک غایت است و در آنکه توانند بود اگرچه توانند بود اگرچه
ممکن کرد در آن اقسام را بر توانگر شهر و از مردم هر اگر یک غایت سکنه تمام بر کمال بود و هر اگر هر و در آنکه غایت ناقص لیکن در میان آن
بسیار است هر ناقص او توشه است سوی کمال ایستاده بود و هر اگر بر نقصان ایستاده است آهنگ فرو تری دارد و آن ناقص
و ایستاده اما ناقص ایستاده است فاضله آنکه او آنچه باشند که جمله قوتها او انسانی و حیوانی بنای سوی او نهاده و حاصل
او نهای بصیرة دهد و نه قوة عقل عملی او را بکوی خوب یاد دهد و نه قوة غضب بحیث بجای خود بکار آید و نه حرکات کما ینبغی او را
کند و نه قوة شهوانی و بهیمی او را بتوشه خویش و پیوستن سالخورد و خفت کند فرا آرد و مثل او از جنس مردم در خاصیت از حد درستها
بسی بگذرد و باشد او قوة شهوة بهیمی تر افتد تا بیشتر اوقات بخواب خود آید و ساخته خورد شما خوش شود و از جنس مردم
تر از ایشان بهایم بود در خاصیت بلکه در مایه فرو فرو دارد که اسباب کمال او تواند بیشتر از آن و اندک تر از جنس او از مردم
که قوة خشمی بر همه قوتها و دیگر غالب آید و آتش خشم بالذات سوی فرو تر شود و کاری کوشش و دلتنگی بود و عملی کشنده و
خصومة و دشنام و آزار خلق و از بیشتر تر کند و حرامش و چیز مردم از سباع و درندگان خوی آمیخته صورة انسانی از بد
و بسکالش اسباب عادیه کشنده تر فرو فرو دارد و باشد که هر دو قوة حیوانیش از بسی بیش قوة مردمیش فرمانبر باشند
و سخنوری و بیچ خورد و از دانش کمال یابد و اندک فرو آید و چنین مردم را اگر سوی شوان کار فرا افتد از هوی بر اسباب اموال و نفاذ
و شره و اطمع بحیز دیگر اندر و عمل را بخود دارد و فرو فرو دارد و حیات و مایه بوی در دی از نو ظاهر شود و اگر نفس سبعی قوی تر بود چنین
مردم متکبر و فرو فرو طلب و تطاول باشد و کشنده و ستیزه کار و کوشنده و کشنده و ناپاک و در خشمی افتد و در تباهی جوی و جنبش
مردم که قوة مردمیش سخر و مطیع قوتهای سبعی و بهیمی باشد از نهاد شیاطین بد نهاد تر باشد و از شیاطین انس نفوسشان از تمام
شیاطین جن اعنی شیاطین بسیار که کشیاطین بسیار با ایشان کار کرده و مستظهر و مدد یابند که در اندکار و تباه کار و اهل اموال و اهل تصرف
و با غنایم و طاعیان تر سر کشتر از فرمانبر تر و مانتر و در اسوا بهیمی تر حیله و آلة و سیاه تر شیاطین بد نهاد تر و کژ تر از انسان تر
و هم کار و ایزیش سگ کژ دیگر کار با ایشان شایستگان نرسته زیرین و جوینده کان نزدیک داستانها کرده از آخور و اطلال نشت و
معبور که نظاری و فرو مایگی که هر شیاطین سوی مشتهی بود از آنکه طبایع ایشان از فرشت و دیو فرو هر از نرشته با نفذ ایشان
سیر شان سوی معاد قوی تر کرده و از سرای تغیر و فساد و زوال فنا پذیر بدر با کشتن بگلی و با شمه نعمتهای دایمی و دلکش

فصل سوم در اینکه اقصی از مردم هرچند قسم باشد ای برادر آگاه باش که کمال مردم یک غایت است و در آنکه توانند بود اگرچه
ممکن کرد در آن اقسام را بر توانگر شهر و از مردم هر اگر یک غایت سکنه تمام بر کمال بود و هر اگر هر و در آنکه غایت ناقص لیکن در میان آن
بسیار است هر ناقص او توشه است سوی کمال ایستاده بود و هر اگر بر نقصان ایستاده است آهنگ فرو تری دارد و آن ناقص
و ایستاده اما ناقص ایستاده است فاضله آنکه او آنچه باشند که جمله قوتها او انسانی و حیوانی بنای سوی او نهاده و حاصل
او نهای بصیرة دهد و نه قوة عقل عملی او را بکوی خوب یاد دهد و نه قوة غضب بحیث بجای خود بکار آید و نه حرکات کما ینبغی او را کند و نه
قوة شهوانی و بهیمی او را بتوشه خویش و پیوستن سالخورد و خفت کند فرا آرد و مثل او از جنس مردم در خاصیت از حد درستها
بسی بگذرد و باشد او قوة شهوة بهیمی تر افتد تا بیشتر اوقات بخواب خود آید و ساخته خورد شما خوش شود و از جنس مردم
تر از ایشان بهایم بود در خاصیت بلکه در مایه فرو فرو دارد که اسباب کمال او تواند بیشتر از آن و اندک تر از جنس او از مردم
که قوة خشمی بر همه قوتها او انسانی و حیوانی بنای سوی او نهاده و حاصل او نهای بصیرة دهد و نه قوة عقل عملی او را بکوی خوب یاد دهد و نه قوة غضب بحیث بجای خود بکار آید و نه حرکات کما ینبغی او را کند و نه
قوة شهوانی و بهیمی او را بتوشه خویش و پیوستن سالخورد و خفت کند فرا آرد و مثل او از جنس مردم در خاصیت از حد درستها
بسی بگذرد و باشد او قوة شهوة بهیمی تر افتد تا بیشتر اوقات بخواب خود آید و ساخته خورد شما خوش شود و از جنس مردم
تر از ایشان بهایم بود در خاصیت بلکه در مایه فرو فرو دارد که اسباب کمال او تواند بیشتر از آن و اندک تر از جنس او از مردم
که قوة خشمی بر همه قوتها او انسانی و حیوانی بنای سوی او نهاده و حاصل او نهای بصیرة دهد و نه قوة عقل عملی او را بکوی خوب یاد دهد و نه قوة غضب بحیث بجای خود بکار آید و نه حرکات کما ینبغی او را کند و نه
قوة شهوانی و بهیمی او را بتوشه خویش و پیوستن سالخورد و خفت کند فرا آرد و مثل او از جنس مردم در خاصیت از حد درستها
بسی بگذرد و باشد او قوة شهوة بهیمی تر افتد تا بیشتر اوقات بخواب خود آید و ساخته خورد شما خوش شود و از جنس مردم
تر از ایشان بهایم بود در خاصیت بلکه در مایه فرو فرو دارد که اسباب کمال او تواند بیشتر از آن و اندک تر از جنس او از مردم
که قوة خشمی بر همه قوتها او انسانی و حیوانی بنای سوی او نهاده و حاصل او نهای بصیرة دهد و نه قوة عقل عملی او را بکوی خوب یاد دهد و نه قوة غضب بحیث بجای خود بکار آید و نه حرکات کما ینبغی او را کند و نه
قوة شهوانی و بهیمی او را بتوشه خویش و پیوستن سالخورد و خفت کند فرا آرد و مثل او از جنس مردم در خاصیت از حد درستها
بسی بگذرد و باشد او قوة شهوة بهیمی تر افتد تا بیشتر اوقات بخواب خود آید و ساخته خورد شما خوش شود و از جنس مردم

کمالات و غایت و غایات که کمال علوم متولد و تفرع بعقل و کمال قوة تولید و تضویر بتزکیه و ریاضات و کمال تزکیه و تجرید و ریاضات بعزلت و قوانین و کمال حرکت فی این بعبوة و حسن و کمال اجوبة و حسن بقوة ادراک و تعقل و کمال قوة ادراک و تعقل بفعل ادراک و تعقل و کمال فعل تعقل و دانش باتحاد معقل و عاقل و معقول و لذت هستی تام و شادی مستدام و لذة باقی جاودانی است جز الهی ازلی و صوابی بوانی و نیست چیزی موافقتر از هستی تام و تمامی فروتر از احاطت بجمیع هستیها و نه لذتی بایسته تر از آگهی ذات هستی تام از که چشمه بقا و دوام و جاودانیست پس ای برادر عزیز بدان که این نامه را بسیاری بستاید و بخت ایشان روی آهنگ در ستاین و بسایش دارد آید از تو از شکر چیز عطا و شکیبا و بر آزمایش لا یفهم القول و لا یفهم التصویر

لا اله الا هو الیه المصیر تمام شد

رساله مدارج کمال بپایان آید و سپاس

در اوایل ۲ شهر شوال احرم الحرام

لسنه ست و سبعین و الف از هجرة سید مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم و الحمد لله رب العالمین

و در حقایقه عالم و معارف و تحقیقات و تخیلات و در خیت که بار و ثمرة وی مردست

و در دم در خیت که بار و ثمرة وی نفس است و نفس در خیت که بار و ثمرة وی خود است و خود در خیت

که ثمرة او لقای خدای تعالیست

والسلام

در سخن کلام قدس الله سره فی حال النفس بعد موته

اندر بیان حال نفس و زوال بعد از مرگ تن بدانکه چون خواهی که آگهی از حال نفس بعد از مرگ تن و تباه شدن ترکیب وی نخست بباید دانست که هر حالی که تاثیر کند در چیزی و آنچیز را از هیئتی خود بگرداند که در آن چیز موجود باشد و هیچ چیز در نفس موجود نشود الا از طریق آگهی نفس از آن و دانستن و نیز آنچیز که نفس نداند در وی موجود نبود و نفس مرگ تن را پیش از آنکه بود دانست پس مرگ تن پیش از آنکه بیود در نفس موجود شد و نفس را از آن هیچ زیان نرسید چه مرگ تن بنفس نرسد الا از روی دانستن نفس آنرا و همچنانکه هر حادثه که خواهد بود چون پیش از بودن دانسته شود و دانسته را زیان نکند حادثه هلاک تن نیز چون پیش از بودن دانسته میشود و نفس زیان نمیکند همچنین چون بباشد و بداند زیانش نباشد از آن و از این بود که انبیا علیهم السلام خلق را بر یاد کرد مرگ آنگه همی دارند و نهی کردند ایشان از فراموش کردن آن تا پیش از افتادن حادثه خود بی خود را آزمایش کنند بدانستن حادثه و بیقین شوند که گردش حال جسمانیان حالی در حقیقت و اصل کوهر نگردد و اند که هستی ذات او را از آن خلل آید و بالله التوفیق و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و هو ثقتی

چنین گوید امام سعید افضل الدین قدس سره بعد از ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر و اهل بیت و یاران آن
او که هر مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود خبر یابد آنگاه از رنج برهد که مایه دار و توانگر شود و اسباب مایه داری
و توانگری آگاه تواند داشت که توانگری حقیقت و خوی مایه داری غالب بود و قصد و آهنگ بر هنجار مقصود افتد
مردم را مایه توانگری و بی نیازی اندوختن مهمتر است از جمله جانوران دیگر از آنکه جز مردم دیگر جانوران مایه پرورش
و آرایش تن و حیات رنج نخواهند و نجویند و مردم را آنکه در بی خواهش با دیگر جانوران انباز است و مایه پرورش
و آرایش تن را نخواهد و ذخیره کند لیکن مایه پرورش جان را نیز خواهد و اندوزد و آن دانشها گونه گون بود و هیچ
شخص از اشخاص مردم با دانش نخواهد بود و دانش را برگزیند تا بر زیادت دانش و چنانش دوست دارد که دانا بود و هر چیز را
بداند و بدان کند و دیگر را نیز خواهد که بداند و هرگز از دانش سیر نگردد و اگرچه دانشها گونه گون اند و بهم آیند از
برنج نیابد و سیر نگردد چنانکه از دانشها دیگر باز ماند بلکه توانا تر و بر دوستدار تر گردد هر چند مایه بیشتر بود و نیز چون
دانش مایه دار و توانگر شود از محتاجی و نیازمندی برهد بر خلاف مفلسی و توانگری از مایه پرورش تن که تن از
مایه خورش چندانکه بهره یابد بکار برد و سیر گردد و مستغنی و چون زمانی برآید باز محتاج و نیازمند شود و اگر
بسیار بکار برد همان مایه پرورش حیات سبب هلاک و بیماری باشد و هم مایه و هم مایه دار از کار باشند پس پرورش تن که
مردم را از آن که مایه پرورش جانست طلب آن مهمتر است از جستن مایه پرورش تن که خوردنست از آنکه زندگی تن
دایم نماند و بمیرد که زندگی تن بطبع نیست و حالت غریب است و حال غریب هر چیز نپاید و زود آن حال باطل گردد و از آنکه
حیات طبع جانست و هر چه بطبع بود زایل نباشد پس او که بطبع زنده است کی بمیرد اگر چه دانستیم که مایه پرورش جان دانش
است و دانش بسیار است از آنکه چیزها بسیار است و دانش یکی از آنها دانش دیگری نباشد که دانش زمین و دانش آسمان و اندر آن
و دانش چیزها از هستیهای چیزها دانش شمرده در حقیقت آن وسیله و تحصیل است لیکن از دانشها بسیار اصل

۳۷

و ما به یک دانش است که همه را کار دانش بود این دانشهای دیگر که فرع آن یک دانش اند اگر چه بسیار در نفس انسان بهم آیند لیکن آن دانش
چو خانه بود و دانشها او چون خواستها گونه گون در وی نهی که نه خانه از خواسته ها آنکه راحتی دارد و نه خواسته از
خانه رنجی و شرفی گیرد و هر آن دانش اصل باشد نفس را چون دیگر دانشها با وی همی آید بعضی چیزی زیان بود که در وی خورشهای
گونه گون بهم آیند و هر یک را از اصل و طبع خود دیگر دانند و زیان کنند همچون خود و هر تن از آن خورشها نیز دیگر بود و هم آن خورد
از مردگی و خورش بود در زندگی و خود دانه که رسند همچنین مردم چون بدانش اصل رسد و دانا گردد بدانستن چیزها
که او را از دانش اصل خیزد همه با نفس دانسته پیوندد و گوهر نفس شوند و از دانستگی باشد که رسند و چون دانش اصل را
اولی تر از دانشها گونه گون از آنکه بدانش اصل توانگری و این مطلق را اولی تر یافت و اگر دانش و دانستن خود است و آن
آگه بود نیز و طریق وسیله بدان آنست که بر اندیشی و بر خود شمری و آگه شوی از آنکه تر است چیز است تن که از چند جسم
مختلف طراز بدید شده است چون استخوان و پی و رگ و گوشت و مانند آن و دیگر جانی که این تن بدان زنده بود و چون آن
مرده شد دیگر خردی که تن و جان را هر دو وسیله اند و هر یک را جدا بیشناسد و هم اندیشه بدانستن این هر سه دلیل
چنانکه در آن هیچ شک و غلط نماند دیگر باره بر اندیشی و بدانی که تن نه جانست و جان نه خرد از آنکه تن از تن بود و با آن
نماند که با جان بود و اگر جان از تن نه پیوسته زنده بود بلکه بجان زنده باشد پس جان که تن بوی زنده باشد و بوی مرده
تن باشد و همچنین خرد نه تنست و نه جان که اگر خرد تن بودی همه تنها خردمند بودندی و اگر خرد جان بودی همه جانوران خردمند
بودی پس درست شد که دانایی از تن و نه جان باشد و نیز باید دانست که خرد در تن باشد از آنکه خرد همه چیزها
را بداند و تن نیز از جمله آن چیزهاست که خرد آن را بداند بهمه احوال و صفات و هر چه خرد آن را بداند در خرد موجود بود پس
تن و همه احوال و صفت که تن راست در خرد باشند پس خرد را آن چیزها که در خرد باشند تواند بود و نیز اگر خرد در تن بودی
باز دیدن تن از کار افکندی و خرد از آنچه از هر تن بیرون از تن بود که تواند بود پس روشن گشت که خرد در هیچ تن نبود
و آنچه تنها بدان زنده و آراسته و بینایی چون قوتها و قوتهای حسی و قوه خیال و قوه وهم و قوه ذکر
همه فروغ آتش خرد اند و هر یک و همه اندیشی از آن اثر و فروغ چندانکه تواند گرفت یابند و پیوند خرد با همه چیز خود دست
خرد بود آن را آنکه بدان دانستن و محیط بود و او پیوند فرو تواند ماند و از آنجا آنها که اجسام را باشند چیز بزرگی و خردی و درازی
و پهنی و بسیاری و کوتاهی و سبکی و سختی و نرمی و گرمی و سردی هیچ از این احوال خرد را نباشد بلکه همی که خود بزرگ بود و خرد

مردم بسیار از اکابر اشعاریان بسیار بودند و مردم اشعاری بسیار که هریک از اشاعره مردست و اشعاری مردم چهار صنفند
صنف اول که دراشیان از مردم هیچ بیدارتر از ترتیب نیست و صنف دیگر که با ترکیب کار مردم نیز از اندیشه دیگر اند که آلات حس مردم از ادراک
فروع دهد از عجبه و طلب دانش و شوق سوی اکهی و بیداری و چهارم صنف اند که اکهی و بیداری و دانندگی از ایشان پدید بود و صنف سیم
راستومندان گویند و دوم راه اگاه گران و سیم راه و میانیان و چهارم راه و شنان و خرد مندان و آنهای گویند و صنف
زیرخرد و مردیابند شومندان از کار کران بکار گری رسند و کار گران از دانش جویان طالب علم و دانش دوست گردند و دانش پاک
و شناسا قان از هوشنان دانند روشن و دانشوند تن بکار پذیرست و طبع کار گر و نفس کار فرما و عقل کاردان را کار آموزد و
اصناف اکهیان و دانندگان در و میانیان و دانش جویان در حیز خال مردمند دانش تمام بفعل و دانش جوی تمام بقوه و نام بفعل اکه
بخرد تمام بود و از تمامی او اکه گردد و از نیامی پذیرد و دانش جوی تمام بود اعنی دانش جوی که در دانندگی نیامی پذیرد و دانش جوی
تا اکاه و اکهیابست تمامی مر روشنی دانندن بفعل ناقص گردد و روشن تمام و روشن شود بفعل و آموزندان آموزانده گردد و آموزنده بفعل
آموزندن و آموزانند دارندن مردکه در روشن و دانسته گردد تا دانش جوی از دانندن بگونه فرو ماند که گوئی تمام آموزانده بفعل
گویند و آموزندن را دانندن بقوه و دانندن بفعل دانش دهند و دانندن بقوه دانش از و پذیرد و دانندن بفعل دانش بیابد
و بود دار و روشن بود اعنی اگاه بود و از اگاه بود و خرد اگاه بود و دانش دانندن بقوه پوشیده بود اعنی اگهی دارد و از اگهی
خود اگهی نداند و در روشنی و اگهی دانندن که گردد از اگهی خود و همچنانکه دانندن بفعل باشد و بقوه باشد دانستن نیز بفعل باشد و
بود و دانستن بفعل و دانشی پیش بود بر دانستن بقوه همچنانکه دانندن بفعل بیابد که پیشی دارد بر دانندن بقوه پس دانستنها
بسیار بر ترتیب نهاده بیابد بیابد از پس دیگر و هر دانسته را بیابد دانسته پیش از توان دانست تا بخستین دانسته سر بگذرانند آنگاه
خود است و گفتار دانسته بسیطست از آنروی که در وی هیچ غیریت و اختلاف نیفتد و معلوم و دانش نیز بود از آنروی که بیابد
معلوم تا بسیار بود و معلوم نه ضروری و پایداری بود از نظر روی که بیابد معلوم تا بسیار بود و معلوم نه ضروری و پایداری بود از آنروی
که نادانستن ممتنع بود و معلوم بذات بود که دانش چیز معلوم شود و نه معلوم سوی چیز دانش و معلوم نیز بود که خود دانش شود
معلوم پوشیده بوی روشن و بفعل بود و این حالها که بر شمرده شد از قوة و فعل و بسامد و چیز بسامد و دانستن
ضرورة و نه ضرورة و بذات و نه بذات همه با دانش خود دانسته اند و دانش چنینها را دانش تصوری خوانند و دانش تصدیقی
و آن دانش چیز بود خبر یابد از آنها بود و دانش اینکه هریک از این دانستنها با دیگر پیوستست یا نیست دانش تصدیقی موجب

دانش پذیر بود دوم

و این دانش دو نیم بود و تا دانسته تصوری دیرتر باشد دانسته تصدیقی نبود مثال دانش تصوری دانش هوا و دانستن سبکی
و گران و تیرگی و روشنی و مثال دانش تصدیقی دانش آنگه هوا سبکست و خبر دانش و خود شید روشنست و خال تیره است اکنون
از سیم کردم با لفظ دانش پدید بودن چیزها در خود خواهم و با لفظ دانستن پدید کردن چیزها در خود و پدید آوردن چیزها در خود
و با لفظ حاصل آمدن چیزها در خود و بنا دانسته پدیدی در خود و بنا دانش پدید آمدن چیزها در خود و این سخن شرح لفظ دانستن
نخستین دانش که دانش را علت تواند گفت که علت کس روشن کردن چیز بود بچیزی روشن تر و پدیدتر از و و هیچ چیز نباشد پدیدتر و روشنتر
از پدیدی و روشنی پدیدار و روشن شود بوی و دانسته یکی بود و یکی بود و هر که در این دانسته نبود بسیار پس از یکی بود و دانستنها
دیرانتوانند بود و دانستنهای بسیار یا هریک با از دیگری دانسته بود و چیز دانش آسمان بود و دانش آتش و آب یا در و مردزاده
و مردزاده و مانند این و چندینها را دانستنهای مفرد گویند اعنی هریک جدا از دیگری و دانستنها تصوری چون
و تصور دانسته شد زدانستنها مفرد بود و قسم دیگر از دانستنهای بسیار آنست که با هم دانسته شوند و دانش تصدیقی و آن علمهاست و
دانش پوستکی و مفرد یا پیشتر بود با هم یا پوستکیستان با هم چیز دانش یکچیزه باشد یا چیزها هفت بود و دانسته
مفرد تصوری باشد اگر بسیط بود اعنی نازاد و هیچکاز یکسان نوتر از دانست چیز دانش چیزی معنی لفظ جایز و چیزی و چون و باشد
که مرکب بود از چند معنی دانسته که هریک با هم آیند و یا معنی دیگر شوند چیز معنی زنده و دانسته و در وزنده که هر یک معنی جدا بود در دانش
و چیز هریک با هم آیند معنی مردم بود و معنی لفظ مردم مغنیست مرکب از هرسه دانسته اعنی زنده و در وزنده و دانسته و معنی
مفرد اگر بسیط و اگر مرکب بود باشد که کلی بود و باشد که جزوی بود اما کلی انست بود مفرد که اگرچه بخود دی خود بیابی آلا او را
یکی تواند افت لکن آلت حس بسیار تواند افت چیز لفظ موجود که اگرچند در خود بیابد انست لکن آلت حس بسیار تواند یافت
چیز این موجود و لکن موجود در هیچ سوی مردم جانور و فرشته و دیو و اما جزوی اینکه همچنانکه در خود یکی بود در آلت حس یکی تواند
یا هیچ سوی مردم و این جانور و اوکار و این آلت که بوی اشارت حس تواند کرد و چیز دانسته مفرد بسیط نباشد بلکه چندین دانسته
بهم آیند و بیابد دانسته دیگر شوند هریک را از این دانستها صفت مجموع خوانند و مجموع را موصوف و هریک را که
آنها را تحمل کنند و مجموع را موضوع چنانکه در مثال گفته شد پدید شد که زنده و در وزنده و دانسته هرسه با هم مردم
و مردم مجموع هرسه و هریک از ایشان بصفت مردم شاید گفت چنانکه زنده بصفت بود مردم گوئی مردم زنده و زنده
و صفتها یا اراده دانستهای مرکب باشد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و نکاتهم محمد و آله الطاهرین

چون خواهی که نامه نویسی درست شمارد که نامه نوشتن در تو صور است و آنچه در تو صور است نامه نوشتن کلی است پس هر چه خواهی که
جزوی کنی نامه خاص شود آلات جزوی را بجای آن در دست و قلم و کاغذ و مداد و آنچه صورت نامه نوشتن کلی در نامه نوشتن جزوی بکار
آلات جزوی چه معنی دارد آنرا معنی کلی برقرار خود باشد و تغیری و تفصلی و چون نامه را خوانی در قوم جزوی را بقوت و قوم کلی که در
نفس مصور است در خیال بکاری و بحفظ آنرا که داری اگر صورت معانی کلی دارند هرگز متصور افتد و اگر نه بر آن صورت
بود هر وقت خط انکاری و آنرا از آنچه است که حروف کلی و الفاظ کلی محیط حروف جزوی و الفاظ جزوی بکار آید
بود و از خط جزوی کلی ناقص نشود و نشان آنکه جزئیات عالم از کلیات عالم وجود یابند آنست که چون نامه نوشته شود صورت
نامه نوشتن در نفس باطل نگردد و اگرچه پس از نامه نوشته شود همچنان بتوان نوشت و اگر بر قرار نبودی خود کی نشاید
نوشت و اگر نه آنستی که در وقت عمل نوشتن کاشته بر هر آنچه آلات بودی الفاظ او را قوم خط نشاید و اگر نه

سؤال آلات که مر ید را خواجه افضل الدین قدس سره کرده است **سؤال** آدمی چیزها را که در وجود می آید طالع او میکند و
بر آن حساب است و سعد و نحس در بخود داشت بر وزی می آورند این طالع نفس حیوانیست یا از لم روح **جواب**
هر چیزی که بر زمین پدید آید از چیزی دیگر تا بر آسمان پدید آید و آسمان و کواکب چیزی آنرا از آنند و هر کوکبی که بر ارتفاعه افتاد
در وی تاثیر کند همچون آفتاب که هر چیز و هر جا که در برابر وی بود از آفتاب بافته کرده و تربیا از و متغیر شوند و حیوانات
و هر ستاره را هم خاصیتست و تاثیری و هیچ معطل و بیکار نیست و طالع حیوانات و مردم آنرا ان فلک بود از مشرق آنرا که
تولد آنچیز در سعد و نحس هم بقیاس این چیزهای متولد بود و آسمان و اجزا او کواکب او را هیچ شوی و بجستگی نیست همچنانکه آنرا در
چیز دوستر از ده را گرم کند پدید بود بقیاس این ایشان و چیز در خانه و جامه و تن جانور افتد و بسوزاند بقیاس ایشان بود
که بسوزاند و ناقص کردند نحس و طالع جسمانیان نر او بود نه روحانیان و نفسانیان نر او کواکب آسمان نفس را بر کنند از جسم تولد
در او و الصور الله اعلم و آنچه روند کار نر او را شناخت تا باز جویند که چگونه از این سعد و نحس فلک و فساد و تباهی عناصر سنگام
هیئت که تن را سخر افلاک و عناصر دیدار و طریق که بر نه و منقد بر وی شناسایند پس آنرا که چون انها در کوهر نفس بر وی خوش
بتن از بر همان جسمانی بر وی شوان شد بکوشید تا هوای خود نفس و عقل شاید بر انتن به صورت و صورت جسمانی
عالم جسمانی نازکدل انگاشتند و بعیر آنکه شاید دانست که کوهر ایشان نه جسم بل نفست بر و نامهای ارواح اجسام و عقل حقیقت و اصل
نفس و ایشان از بخدا و از خود دانند و بفیض و مدد او جسم نگارد و طراز ارواح اجسام و جسم را بر ایشان قدرتی نباشد که هر

عالم جسمانیست جمله مالان ایشانست پس این کار را باید دید و دانست که از نحس و سعد و تاثیر همان جسمانی میکردی والسلام **سؤال**
اگر طالع از آن مرکوبست چون فلان شد طالع نماند و اگر از آن سوار باشد که اکب جای هستند روح باقی و اسعد و نحس
روح صور انجسته بود در علیین و سجین چون آن دیگر آنچه بنان را از آن فایده دنیاوی باشد و نماند **جواب** اجسام بسیار
از حیوان و مردم چیزها نیابند تا ندارند و ایشان نیابند باشند و همه یکی کردند چیزها و شناسایی آنها یکی بود سعد و نحس
آنرا خانه بدان آن عالم صلاحیت یابد از بن و بر ز و از دیگری خود و از دیگری که دو از دیگری چهار سو و چیز روز نهاد
باطل شود اگر شعاعها که یکی کرد همه بر ایشان و اوایل صلاحیت جدا کردن یکی باشد و پیشه کرد و اوایل آنها
آیاتست و آخر یکی بود و تواند بود و علت وجود او و آفتست بقیاس آنکه دانای بدانست که دانای بدانست و بجز بدانست
بقیاس اجسام که هر دو اند او قیه حالا بر ثبات است **سؤال** دیگر ان هواهای نفس شیطانی و بهیمی و سبعی در جسم آدمی
یا از خوشتن میکنند این شخص یا بجسم روح خویش یکی هستند **جواب** ان هواها نفس راست که در جسم ظاهر
میکند الا که هم حقیقت دارست و هم خیالها که کرده خود را ای چیزها که کرده و زیان رسد برای او هیچ خواهد و
هیچ هوا و آرزو نماند اگر او را هم بهیمی و سبعی دیدی در نفس روح انسان هر گز نبودی تا نفس سبع و بهیمی تفاضل
بدان او کند و هم خود بدید نیامدی و اگر نه انسان را هیچ بدید نیامدی و انسان را هیچ بدید نیامدی و انسان را هیچ بدید نیامدی
هر فان ایشان شود پس ایشان دو نا قص که در فرمان یکدیگر خواست هم بهیمی و سبعی تا مسخر نفس انسانند بدنیا باشند
و هیچ بهیمی و سبعی نباشند مردم بهیمه طبع و سبع خوی **سؤال** در آنکه روح باقی است یا نه و آنکه حق تعالی
آفریده آمد و هر چه آفریده باشد گوهر تحفت فیه من روحی را هم ان روح هستیا نه **جواب** روح موجود و بود است و در
پی موجود نشود هم گوهر او هم باقی بود و لکن نه خود باقی بود بلکه بذات خود ایام و باقی خود و هر که صعب بقا داد بدان روح باقی
بقا شناس بود نه بتن فلان تا بر روح فلان که فلان بقا نداند و اگر روح که او بقیت و نسبت با ذات داد دنام وی خود است که بقیه باقی
بود دوام و بقا و ابد بوی توان دانست از این خود چیزی که از لم در اختاص مردم تو لم نیافت و بدان پیش از لم و ما از ازیم و ایشان
آنرا تواند دانست و این حالها علاقه از و اندیشه درست تو لم نیافت و بشورتا اهل او راست نیابد که اهل کجا نه اگر اهل اهل بهیمت اهل آن
حال نامل و دور دار و فشور و بر و رش آنرا در غفلت و بخبری بود و است و هر که از این حال انسانی جست کمار کردن و از ظلمت
و بیکار که خود پرداخت تا از این حال شخبر یافت اگر عزم چنین علم دارد خاموشی پیشه کند و آنرا نظر تو جوی که سالکان را

و مردمان را دید بر زبانها که بد کرده اند نیز بیان سؤال چه خواهد که خرد بر هوا مستولی باشد و مقهور

بود چه عمل باید کرد و بر چه طریق زندگانی باید کرد پیوسته جواب هوا آرزوی کارهای ناپاینده بود و چون بسیار شود باید

از پس دیگری نفس را مشغول کند تا بچیزهای ناپاینده جستن و دل در بستن خرد از دو چیزهای پاینده جز بقوت خرد نتوان رسید و چندانکه

قوت خرد فزونتر قوت آرزوی چیزهای ناپاینده سست‌تر و استیلای هوا و آرزو از ضعف قوت خرد بود و نفس از آن بیمار گردد

و علاج وی باید بقوت عقل دادن شاید کرد و قوت عقل از اندیشیدن بر تقینها فزاید چنانکه از خود برسد که اکنون این آرزوها

که براحت و لذت تن باز کرده اند بکوشش تا حاصل کند جاوید باوی تواند بود یا شاید بود که وقتی از وی بازگسلد اگر داند که روزی

باید جاوید دل بکوشش تا حاصل کند و اگر تعیین داند که شاید بود که حاصل نشود یا اگر حاصل شود جاوید نپاید و بگذرد هم در آن گذر

حال عزم کوشش در تحصیل آن فاتر کرداند و قوت خرد از امثال این اندیشه‌ها فزاید و غالب گردد و چون خرد غالب شد آرزوهای

تن و کام و مراد وی کمتر شوند و مغلوب گردند سؤال فرماید که خرد را اعضا و حواس به چه مشغول باید کرد تا سعادت

عقل

جواب حواس و اعضای تن چون در کارهای بیهوده و بی حاصل و بی فایده عقلی باشند نفس را از عقل باز برند و از فضائل

و نفس آنگه درست بود که حواس از طلب محسوسات بیکار و متغیر و فاسد و اعضا از حرکت سوی مال فزونی تحصیل جاه و جلال

شیطانی با یا من الله ببهیمی ممنوع باشند تا نه حس محسوسات ناسزا رسد و نه اعضا بکار ناشایست قیام نماید و جنبش کند و هرچه آنچ

نا کرده‌تر در آن بوقت لحظه که داشتن ناسزا و ناشایست بود و هر آنچه از حاجت وقت برگذشت جمله ناسزا و ناشایست

شمرد و آنکه سعی کرد در ضایع کردن عمر خود دان سؤال فرماید که ناپسندیدن اعضا و حواس چیست جواب ناپسندیدن اعضا و

حواس آنست که خداوند حواس و اعضا را از آن کار بود و خداوندی تن و حواس از اوائل تا آخر عمر بود که حیات جاودانی جستی آنرا که روی

باطل کند و حیات جاودانی نفس را که خداوند تن و حس است که بود که جاوید بیدار و آگاه باشد و آنکه باطل کرد که غافل و بیخبر ماند

غافل آن چیزی را که از و غافل بود او را آگاه از آنچه از و آگهی دارد و عمل نماید پس نفس که از خود غافل و بیخبر است و این مراد از

از خود آگه با خود است و این زندگانی جاودان از اوست پس هر که حواس و اعضا در کاری شود که نفس را از آن کار بعمل فرو

هلاک نفس میکوشند و چون بسیری و سستی باشند که از آن بیداری و آگهی نفس فزاید پسندیده اند بکوشید و ترز بدل شود

با هرچه برای خود دانید و بکر بیند و دور شوید از هرچه بخود بد می شناسید که از نجاهد مبارک ترینست قال الله تعالی

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین این جوابها آنست که خواجه بود چه جز عوارض ح

ازنق

۴۶

پیدا فرق و فصل از فرق متنجب الله از هر اشکال فرستادند که سؤال کرده بود دانستم عمل اهل اتحاد آنکه نفوس و اجسام

جمله نفوس اعنی نفوس نباتی و نفوس حیوانی و نفوس مردم همه جدا اند از اجسام جدایی عقلی لکن هر یکی را جدایی که بود اما نفس نباتی

از جسم نبات جدا است بدانکه نفس نباتی جنباننده و فزاینده جسم نبات است و جسم نباتی جنبنده و فزاینده و بدین جدایی باشد که

نفس نباتی روشن گشت بوجود عقلی همچنانکه بوجود جسمش روشن بود وجودی محسوس و اما نفس حیوانی جدا است از جسم حیوانی

بدانکه نفس حیوانی خواستار و آگاه بود و جسمش نماند و خواهد و هم بدین صفت نفس حیوانی از نفس نباتی جدا گشت و این تمیز جدائی

عقلی بود نه جدائی که نفس را عمل معقول و روحانی کرد و جسمش را محسوس لکن نفس اگرچه از آن معقولات بیابد عاقل نیست

از وجه کرد دانکه نفس حیوانی تباه و باطل گردد چون جسم و آتش تباهی و بطلان پذیرد لکن بذات و معقولیش باطل گردد بلکه بطلان آتش

بلکه کار کردن باطل گردد بسبب باطل شدن آنکه کار کردن که آلات اند باطل شدن چنانکه جسمش پس معقولیتش باطل شدی و

هر گز آلتی نبودی نفس را شایستی دانستی و نفس دانسته شد است و معقول است اگرچه بود و اگر نبود از آنکه وجود او

دانستگی اوست و نفس عاقله را باید وجود برتر است از نفس حیوانی که وجود عاقلی و دانایی که برتر است از وجود معقولی

و دانستگی و وجود نفس عاقله دانایی که اوست نه دانستگی و دانستگی او فعل اوست که ملازم نفس حیوانی و نباتی از جسم حیوانی

و نباتی جدا گردد و در بر فعل هیچ ما بعش نبود با آلت جسمانی که اگر دو فرق کردن و جدا کردن و دانستن نفس حیوانی و نباتی

با آلت جسمانی باز رسد شاید نتوانستی دانست ایشان را که هیچ واسطه جسمانی نتواند بود میان دانندگی و دانسته او و چون فعل

نفس عاقله بی آلت بود چون آلت جسمانی باطل گردد و تباه شود نفس عاقله فعلش نه تباه گردد و نه خود باطل گردد از آنکه فعل

او بی آلت بود و نیاید آلت والحمد لله وله العقل والحیوة احوال النفوس جزئی بعد انفصالها بوجود ایا کلیسد

یا جزوی و نفس متصرف امور کلیه بود همه کلی خود یا متصرف امور جزئی یا گاهی متصرف امور کلی و گاهی متصرف امور جزئی و قسم

اول را دانای بفعل خواهند و قسم دوم را دانای بقوت و قسم سوم را دانای بقوة نزدیک بفعل لکن متصرف امور جزوی را

بهی در عالم روحانی نیابند چنانکه دانای امور کلی را بهی خود در عالم جسمانی نیابند پس هر جزوی قسمی از اقسام خود نتجد و جزوی

جز محسوس نبود و کلی جز معقول نه و محسوس جسمانی بود و معقول روحانی یعنی متصرف امور جزوی و دانای امور کلی گاه

روز دهد و تکلف نمود از هر دو جهان و صاحب اعراف او و کتاب خدا صراط المستقیم اکنون کوهم موجود بعیست دیگر آنکه

یا آگهی ندارد و آنچه آگهی ندارد بر دو قسم بود یا از خود و بیخبر خود بود و آنرا که آگهی خوانند یا از خود پوشیده و بیخبر خود دمی کن

پوشیده

وجود جسمانیست و اما آنچه آگهی دارد یا آگهی چیزی دارد یا آگهی کلی و آگهی چیزی دارد یا بطبیعت و آگهی کلی یا بعقل پس گوئیم که آگهی چیزی دارد
در یا به طبع مانده بود و نفسی که آگهی کلی دارد بعقل پیوسته و آگهی چیزها آلات و حواس جسته بود و بحس و بوهم و بخزانه و بحافظه
که آنرا ذاکره نیز خوانند و اما ای امور کلی چون تواند بود که چیزی محیط کلی نشود چیز آلات امور جزئیند و بحزئی محسوس بود و ادراک
کلیات نه بآلات دانا بود بلکه بغیر آلات و آلتر کلی بود و بکلی فرو رود خرد نشاید که آگهی بود بچیز محیط نتواند شد پس ما بخود دانا باید بود
یا بکلی زیر خود که بخود یابد بود و آلکه بخود یابد بود وجودش از خود بود و بخود بود و او را یافت هست گویند یافت نشود و تا دریابد نگردد و تفاوت
نپذیرد که یافتن خود بخود نه خود را نه غیر را بیست چیز چیز بود چیز چیز را و این را یافت هستی گویند و بقا جاودانی
و این پایندگی است دانای مطلق را وجود مطلق و ذات عام و نفسی که پایندهٔ جزئیات بود نه بخود پایندهٔ بود بلکه بغیر جوهر
که آلات چیز آلات را بکار باز ایستد و کند شود نه پایندهٔ بود و چون هستی جزوی یافتنش آلات روشن بود چون آلات باطل شود روشنش
بتاریکی بدل گردد و از عذاب این در عذاب بماند و آلهی جزوی نیز باطل شود و بنکال ابد دوزخ پایدار پیوندد و نعوذ الله منه
لکن کلی پایندهٔ کلمات را از برخاستن آلات تغاوت نخیزد که پایندهٔ کلی او نه بآلات بود تا متغیر شود بلکه بخود بود پس تا ترکیب
برجای بود سبب پیوندی که نفس عاقل را با نفس حیوانی بود کاهی پایندهٔ جزئیات بود چون او را قوت خیالی و وهمی و کاهی آسان
کلیات بخودی خود و چیز مزاحمتی نیابد کار نیفتد پایندهٔ بماند که چیزی نیز نخیزد و تواند حق
نماند و پایندهٔ بماند که بخود که بود ضرورت زوالی نیابد و او را یافت مستدام گردد و تمام شود و در مشاهدهٔ او سرمد
بماند و از قوت قریب بفعل رسد که نیاز آسیب هیچ تغییری بدو نپیوندد و زوال و فسادی بگرد او نپذیرد تلک الجنة التی
نورث من عبادنا من کان تقیا فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یعنی کلی صفت کلی وجود دارد و دانندهٔ معنی این کلمه
نه شخص جزوی بود بلکه صفت کلیست و دانندهٔ او و علم کلی بر سبیل قال کمال و مرتبهٔ اول کمال و مرتبهٔ دوم مرتبهٔ اهل حرفه و صناعات
بر دو مرتبه اند اول مرتبهٔ اهل حرفه و صناعات که در صنعت و پیشه و زان و استادان اند مرتبهٔ دوم مرتبهٔ اهل جدل و اهل تعلیم
سرای آخرت هیچ مردم در پایهٔ عقل نظری نرسد و مرتبهٔ اول مرتبهٔ علمای علوم نظری اند و طایفه که بشنیدن علم خرسند نشوند
و از دایرهٔ تقلید بیرون آمدند دوم مرتبهٔ اصلی و نهایه همه جستجوی و آلتر عمل صلح و علمیست که اینها را علم الیقین گویند
و بیان حال نفس بعد از مرگ بدلکه چیزی خواهی که آگهی دهد که آگهی دهنده نفس بعد از مرگ تن و بنیاد شناسنده کیست
بباید که همه عالی آگهی دهنده چیزی و آگهی چیز را از هستی خود بگرداند که دیگر آگهی چیز خود شود و همه چیز از نفس موجود تواند شد

انداز طرف آگهی بصر آنرا دیده دانستن و هر آنچه از نفس اندازنده روی موجود بود و بصر مر آن را بیش از آنکه بود دانست
پس مر آن نفس را که بود در نفس موجود شاید و بصر را از آنچه هیچ زیانی نرسد هیچ حیز مر آن نباشد بصر را از آنچه هیچ زیانی نرسد
چه مر آن نفس بنفس نرسد الا از روی دانستن نفس آن او همانا که هر حاکه نگوید اهل بود چیز مر آن نبود و دانسته نشود و بصر از آن
مسکه هیچ حیز باشد و بدان از نیافتن زیان ندارد آن بود که انبیاء علیهم السلام مأمور بدان اند که مردم را بگویند تا روی از فرومایه
کردن بگردانند و بدان اشارت خوردی خورده آزمایش نکنند بدانستن حاکه و بیقین شوند که گوهر شریف اجسمانیان خالی از حرص و امثال آنست
که هستی ذات آنرا از و حلال ابد گردانیده است و اما صفات کلام چیزخواهی که نامه نویسی در شمار نامه نوشتن در تو مصور است
و آنچه در تو مصور است نامه نوشتن کلمات پس چیزخواهی که چیزی گوئی نامه خاص شود آلات حیزی را چنانی از دست و پای و کام
و مداد و آنصورت نامه نوشتن کلی را در نامه نوشتن حرفی کاری آید چیز بعمل آید آنچه معنی کلی قرار خود باشد و آن معنی
و نقصانی و چیزنامه را بر خواندن و رقوم حرفی را بصورت رقوم کلی که در نفس مصور است در خیال کاری و محط آن الفاظ را
اگر صورت رسمی کلی را اندر میان مقبول افتد و اگر نه بر آن صورت نبود سهو و غلط انکاری و این از آنجاست که حروف و کلمات الفاظ
کلی محیط اند بر حروف جزوی و الفاظ جزوی و حرفی بکلی پای بود و از غلط جزو کلی ناقص نشود و نشان آنکه حروف و کلمات علمی کلیات
علمی موجود باشد آنست که چیز نامه نوشته شود صورة نامه نوشتن در نفس باطل کردد و آلات و قوتهای جسمانی از کار بیفتد باشد که چیزی نیز خیزد و تواند حق
نوشت و اگر بر قرار خودی خود یکی متن فتادنی نوشت و اگر نه آنستی که در وی عمل نوشتن بکاشته بر هر آلتی از آلات آدمی
الفاظ و رقوم غلط شاید و مرکلیات مدرکند اجسام زمانه از دو پیرون نباشند یا حیات در اثبات اصلی و ذاتی باشد
یا غیر و عارض و اصلی و ذاتی نیست پس غیر پذیرد و عارض بآنچیز که حیات وی اصلی و ذاتی باشد یا نه اما نوعی نیز ضعف اصلی و ذاتی
بود و نمیرد و ابا بود و اما ذاتی و اصلی نیست پس هر چه نام حی دارد نیست بودی و میراد ابا بودی پس دانای حی حی عمری
دیگرست و آنچیز که دانا و میراست ابا بود دانایست یا بخود دانایست که بخود دانا بود یا بآنچیز دانایست که او بخود
دانا بود و آنکه بخود دانایست انتهای همه اوست و انتهای موجودات آلمرکبست که آگاه و حس و خرد است
بیزار از کفر و دین و از نیاز و ولایت کارش نخ عقل داد و دوستدار است آگاه بود و عقل و خود آگاه بخود است
با تمام اخلاص و معنی آنرسیدن که پیرایه نه که پیرایه همان دست او کودک و خردند او و ساقی و ایشان هم در نفر
اگرچه بخش نیابد هر کرتا بد را ختم شود و هو الحکم الکامل و المسلسو و العاصل الاصل الدیباجی و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله الطاهرین

تم العقل

رساله ... بسم الله الرحمن الرحیم النفس

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین اما بعد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... که در توبه و طاعت ... [illegible]

... [illegible]

وکی لذت

۴۸

وکی لذت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سهل دانسته الا آنکه نعمت بسیار انفاق فاده و دانسته بقدر نیسیه بقدر را نیسیه بهتر دانسته پس اگر ماغ چیا نوتو آخر پ اصعاف بوده
باشد و ای بر تو آن اگر در صناعت که پرورد کار خود را کاذب دانسته و اگر ماغ آنکه قدر لذتهای جنت المأوی نداشته و ای بر تو صد چندان
و نادانیت آنکه نکرده که دنیا مزرعه آخرت و موزه های لذت در اینجا نشانده باید اگر کرم صناعت انواع لذتها و نعمتها در آخرت
پرستاری که از بهر محض لذت و راحت و اظهار کرم آفریده باشد او بیشتر سزاوار امر و عده نموده باشد و ای بر کسانی و قدرت در کلام صدق
و وعده چه آسیب زده باشد یقینست که نعمتها و لذتهای بی نهایت عظیم خواهد بود و سزاوار است که اگر بوعده ها نیز اعتمادی نیست عنایا
آورند اهل دانا شهر شکایت نکنند و ای بیهوده های آنرو بر قیاس تو بر خود العاذ الله تعالی ملکه انشاء و اگر سبب بسیار تو طول مدت آخرت است که آخرت
دانست صناعت پرستاری تو توان نمود ای بی پرده جهالت و صناعت آیا اگر حکیمی داری تو که بداند که اسب روز از آب بیرون نیاید و هیچ
شوی که در ستاد آخر اسب روز از آب بیرون آید و باقی نعمتها و لذتهای تو ضایع شده باشد و اگر ضایع نشده باشد در سی روز آب دریا شای و نخست چنان شود که
بقیه عمر آب بیرون نیاید و ای نعمتهای تو ان خورد آیا در این صورت تعلل تو نیست اختیار خواهد نمود یا انقداد ای نفس اگر در امر تو در معاصی مانند اگر
خود را در ستاد از انزجار مصصوم علیهم السلام انسی و ای بر تو ان حدیث شنیده باشی که زبان ملائکه از دستی اشیان نرفته و در ساعت معصیت نمایند
امر و اجابت اطلاعت نموده اینان از عذاب آنکه آیا ما دون معاصیان خود بیشتر داشته باشی و بر اعتماد آنکه ما نیز موسی کنی که ذکر تو عنایت
بخاطرش نرسد پس هیچ حجتی که کمتر از دوستی تکذیب معاصیان بوده باشد نام تو در دیوان اعتماد نشانده نموده و ای بر تو اگر تو ان چنین و طبع
تضییع عمر و حمد الرحمن بال تاروت جهان که ساده در غلام بر عدالت تو تعدی آورد کشنده و مورد عذاب اضافی سوا اضطرار افتاد پس و ای بر تو ان حمد
اضطرار است بگرد شاه که پرورد کار و در کلام صدق خبر داده که هفتاد مرد نیها اوست شده و اعتقاد نموده پس مورد و کرم عالم حمد
که پرست اضطرار ای و کریم که تو اگر از بهر اشان عمر شود و اساس نیاوی حمد و اورده و مورد عذاب اضافی نیفتاد و عجب اوراد کشید
اما آن حمد اضطرار که عذاب ابدی سوا از بهر خود پسندی و آورده و مورد عذاب دنیای اشان نرفتی کرد ای آیا آن حمد شان که بدترین و سال کسبت
که آخرت را بنا فرو شند و عقبا مروی کسبت که آخرت خود را بنای دیگران فروشند پس اگر در بیشه که آخرت خود را بنای دیگران فروشند پس اگر در بیشه که آخرت
و رنج و هم مردمان باشی بر شکل مایل که خود را از مقاتله و مورد کاشای ای و ای آن حمد حیاة را مست و مورد عذاب اضافی و ای
بر تو آیا ندانسته که جاه دنیا هم اگر بحمد ای اشان تو مایل کرده و تو را مطلع نماید پس سا مقصود نمای که کرده که در روی زمین الرحمن
نامعرف هیچ تو را سجده کرده نمود و اطاعت نموده ندانند ای که بعد از حمد سالها تو نمی نه آخرت که اطاعت تو بوده باشد فرعون فرستاده
نموده و پرستندگان اشان و ای بر تو در صورت که پادشاهی دو روزی بر تو اکمال شده چه جای آنکه تو را بایست دهی و حکومت

۱ اصعاد
کدام دانه فروتر است در میزان کرست
چه جانه انانست امیر کانست مشم

ای نفس تو چه دادی که بواسطهٔ ثواب عیش و ترک تمامی بیا و خبر خسته شو کار و کن طاعتی که آنها بعشق و دل بسپار داده که

و بیهوده در قسمان شریکان غالب آید و با ستاند تغیر کردن هرچند در تحصیل اموال و لذات دنیا سعی نمایی از جهان که را ترا

که در حال و زینت و نور دل در تمامی ... همت را بعمل و صورتیست که از صد شخص قرب ... و آشنائی ... عرصهٔ قیامت

کی که در کشش کنی بجلس خسیسان و سفیهان و سر و روزی و اکبری و ای تو ای نفس ای ... و غوایت الهی ... کار

باری پیش روز تر از دو گذر و لحظه از مرگ خویش یاد آور و از دو بر راه خود شرای کن آماده بهر سفرت زاد کن

از یک سر و خرد ... آور در دام خود ... ای نفس آنچه حریص شده قرار است ... عقرب آماده است

که غافلان و کاهلان در شهرها که مسلط ... قسم خورده اند که از جای خود حرکت ننمایند تا ترا همراه نبرند و پیوسته آرزوی آن

دارند که بمنزل برسند و در ... که شود ... تمام دنیا و ما فیها از آن تو باشد و ملک ... دهد

عمر خریداری نمایند پس ... عمر خویش ... در تحصیل ... که ... صالح خود در آخرت

نما و مصالح ... در دنیا که در روزی ... عبارت ... احوال ایشان ... که

... پادشاهی ... ملک ... دست ...

با مور و مار ... ایشان ... دنیا

جاودان خواهی بود ... در جهان ... از ...

از ... ای نفس ... حساب ... آنکه

در چند موضع از قرآن مذکور است و روایت شده که ... رسول الله ... حضرت ... کردند

را چهار سوره از قرآن هود و الواقعه و عم یتساءلون و اذا الشمس کورت و ... چهار سوره ... کور است ای

نفس ... روزی که ... یا ایها ... دل ...

کریان و برهنه ... عریان ... محشر در آیی و ملک ... زبان ... اعضا و جوارح ترا گواه ... کسان

بحل حساب و مقام عرض ... اعضا ... عذاب و عقاب ... آید زبانت ... کشته زبان

اعضا ... و قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر ... سوال نمایند ... کدام ... ایستاده ... کدام ... و هلاک

جواب ... پیش ... سوال ... جواب ... مهیا ساز و خود را ...

میندار

میندار و در روایت است که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا یعنی محاسبه نمایید نفسهای خود را

پیش از آنکه در روز حساب شما را محاسبه نمایند پس اگر بقول آن عالیجناب عمل نموده امروز نفس خویش را محاسبه نمایی و در آن

محنت حساب و مصیبت عقاب عنقریب آسان گردد و طریق محاسبهٔ نفس آن است که در موضعی خلوت نشینی و نفس را

مخاطب ساخته از اوقات گذشتهٔ عمر خویش تفحص کنی هر ساعتی که بمعصیت و ترک طاعت گذرانیده باشی توبه و استغفار

تدارک و تلافی کرده طاعتهای ترک شده را ادا و هر ... قضا کنی و اگر در ذمه‌ات حقی مردم ... باشد از دین و غیره ... خدای

ادا نمایی و اگر کسی را رنجانیده باشی ... عذرخواهی کرده از خویشتن راضی سازی و اگر ساعتی ... در خواب ... ساعات

شده باشد ... خوردی ... و هر ساعتی که بطاعت و عبادت گذشته باشد خدا را بر آن نعمت شکر بجا

آوری و چون بنظر ... حساب گذشتهٔ عمر خویش فارغ گردی باید هر صباح ... شکر خویش را در هنگام ...

سفارشات ... سفارش نمایی و بگویی ای نفس ... از بقیهٔ عمر سرمایه ... ساعتهای گرانبها ... که عوض

ندارد ... نعمتهای ... و تاج و تخت پادشاهی ... که از آن ضایع و تلف کردن ... خسارت عظیم

خواهی کرد ... امروز روز نوبت ... پروردگار بفضل خویش ... نموده از روی کرم ... عموم کرده ... و اگر ...

در ... کار ... آمده ... بر ... کردی ... بجای آوری ... و انکار کردی ...

پروردگار ... ساخته ... و ... ضایع ... و عفت

در حدیث آمده که پروردگار در روز قیامت ... ساعتهای ... و شب ...

گشایند پر از نور ... ساعتی ... مشغول بوده ... نور ... فرح و سرور ... شود که

اگر جمیع اهل جهنم ... الم آتش ... دیگر ... بیرون ... ساعت

که در آن معصیت ... و از مشاهدهٔ آن ... اهل بهشت ... راحت ...

کرده ... دیگر ... خالی ... ساعت ... دنیا

... ساعتها ... روی

عرض ... عمر خویش ... که

یارب ... شاید ... ای

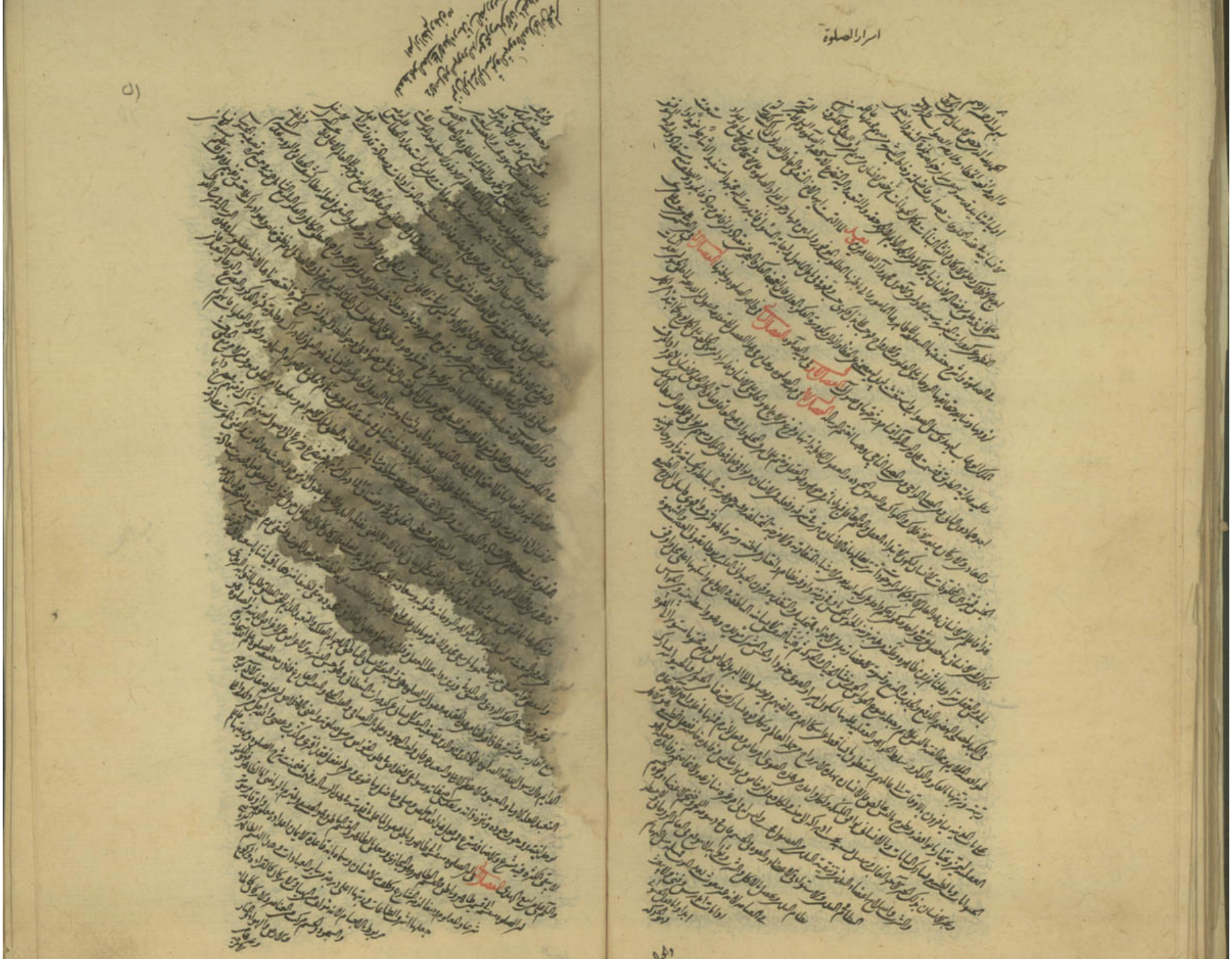

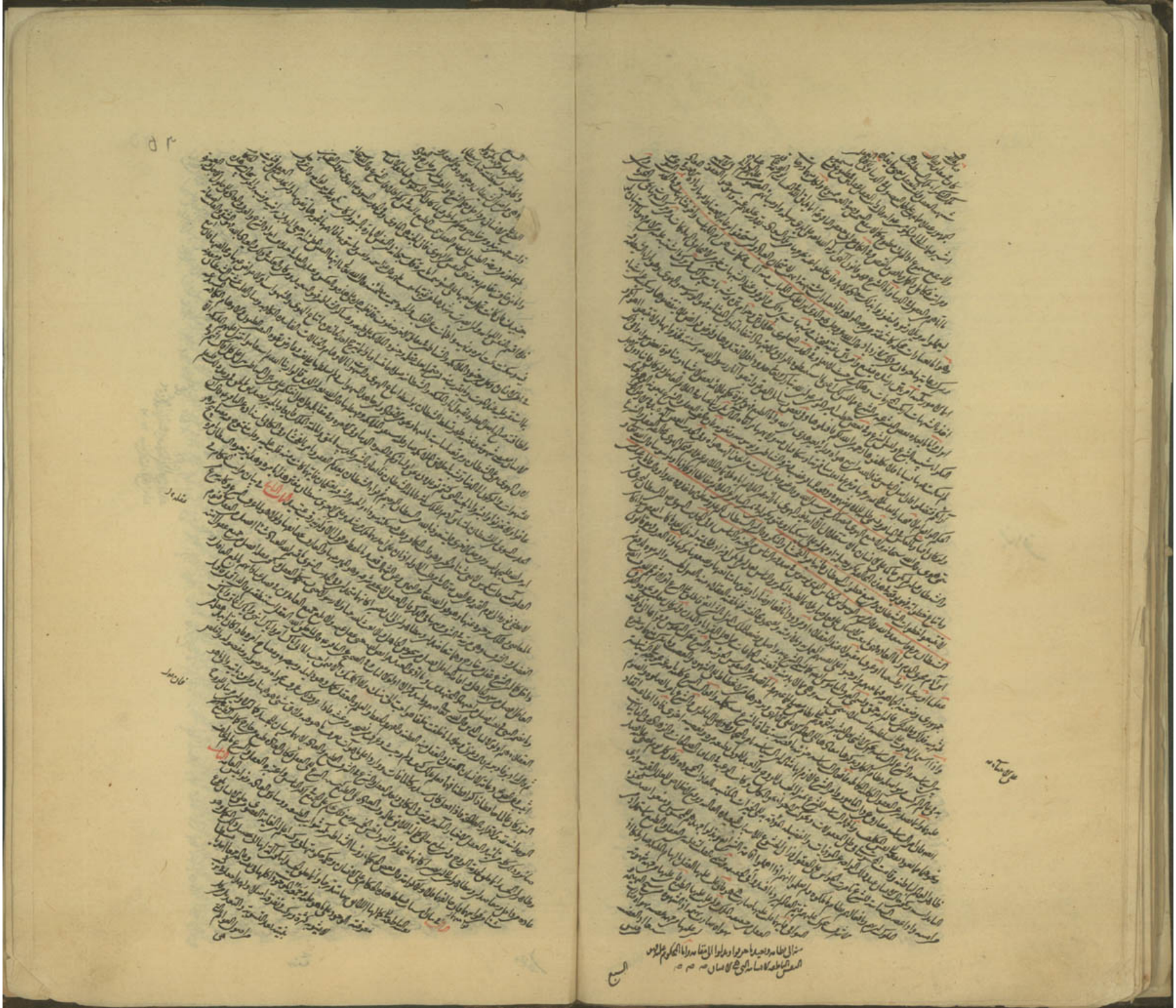

رسالة في معرفة الاسرب صنعات حضرة السيد
المحب المعتصم معالي بن عبد العفت

خامه موصف حور سرشتان عدم پیش شریعت و احکام که حرمان سرادقات سجاد و خلوتیان سپهر بطون قرآنیه کوشش و
لیلای مناکحه ایجاد و زیور فواید بر تنبار سنه که دلها هوشمندان صفر ضمایر از وصول آن مرغوله دلربا بقدر رسایه عروز
نثار نثار زدوست بحسین آنچه داران نوا بوحی والهام که صدف نشینان سینه ایزد شناسی و ساقیان صهبای حق پرستینه
سلمای کلص مزاوجه ابطال کیوس منافع و حکمت برسته اند که خواطر اولیای سپهر ایکان روشن بصایر از تمنای ان محمود
کرانبار رحمت و ارام بهره مند چه هر که در حرز امد نشانش بهنال و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا
من فضله و الله واسع علیم فامت کشید نکام بخشش اشهد بر نیاز بنیاز عقد دلهای است و مراکبود صدف دلهای بنیاز شر
من تزوج فقد احرز نصف دینه برادر شنید بر حکم و سوسه شیطان و هوس نفس مقلوع و منصور گشته و
اوقات بفرخنده لیاب که بهمیار کی و نیکوفر جامش دم صبح صادق کوبا بور صدق از جبهه جهر و مهر مهر بدا لوعه
دایم صبح شرعی ملتمس و بعهده
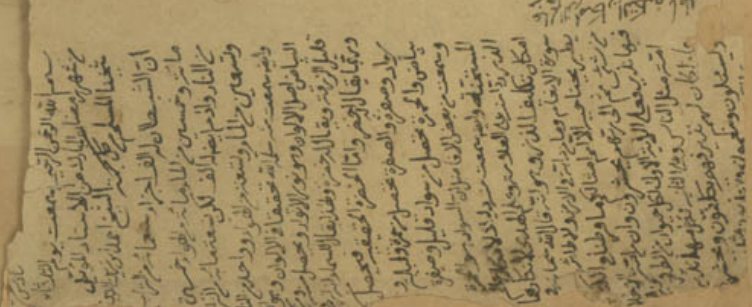
ء احمد طهارت شعار خدارت دثار عفت لباس فی الحرمت والمسرت
حکمة النساء المعظمات تحفه هدایه عصمت و طهارت مریم بهشتی حصور و زادات
مسی سلسله کرامت خدمه حرامین خانه ان بهالت غرائصه و دلف ادمان
قره باصره جنت اعلی مرکز دایره این دارین نیز آسمان پرهیزگاران
نوباوه عبدالله عفوت منشوره سرادقات عزت عصمت الهی سارا ادی
خلده الله تعالی ظهار زنها